

رویدادهای جهان

بولتن شماره ۴

مرداد ۱۳۷۵

از شرکت پژوهشی پیام پیروز

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

در این شماره

- ۱..... حکومت دینی / پیروز دوانی
- ۲..... مطلق‌گرایی در مسأله راه انقلاب / رحمان هاتفی (حیدر مهرگان)
- ۳..... ملی کیست ؟ / قاسم‌پور
- ۳..... دربارهٔ قانون مطبوعات / حجت مباشر
- ۴..... ساختار و نحوهٔ فعالیت سازمانی حزب چپ / پرویز خادم
- ۹..... راه رسیدن به همبود انسانی / پروانه فروهر
- ۱۱..... ضرورت پاسخگویی به مسائل گرهی / بهنام پوینده
- ۱۲..... گوشه‌هایی از جنبش کارگری ایران / سردار
- ۱۳..... زن و سوسیالیسم از دیدگاه لنین / م. هرمزی
- ۱۶..... نسبت به تاریخ خود واقع‌بین باشیم / م. سطوت
- ۱۷..... مصاحبه با حنا عقیف عمیره /
- ۱۹..... مصاحبه با لبید عباوی /
- ۲۱..... گردهمایی بزرگ نیروهای چپ در فرانسه / رادپور
- ۲۱..... تیرنه کمونیستها از اتهامات وارده در بلغارستان / ایزدی
- ۲۱..... حزب بدون ایدئولوژی نمی‌تواند وجود داشته باشد / ملک‌پور
- ۲۲..... حزب ایدئولوژیک الگویی در بن‌بست / یحیی
- ۲۴..... حق دفاع مشروع / پیروز دوانی

دارد تا نه فقط دستگاه آموزشی و فرهنگی و هنری دولتی بلکه تمامی سیستمهای موجود غیردولتی را نیز چنان سازمان دهد که دین مورد اعتقاد خود را به تمامی دانش‌آموزان و دانشجویان و کارمندان و مدیران و اساتید تلقین و تحمیل کند و از تبلیغ و آموزش آئین‌ها و ایدئولوژیهای غیر از مذهب حاکم یا انجام مراسم و امور خاص آنها جلوگیری کند. حکومت دینی، تمامی سازمانهای انتظامی و اطلاعاتی و قضایی خود را در جهت سرکوب آزادی عقیده و بیان و قلم و مطبوعات، آزادی تشکیل احزاب سیاسی مخالفان عقیدتی و سیاسی خود هدایت می‌کند. از این‌رو در حکومت دینی، حقوق دموکراتیک و آزادی‌های اساسی مردم همواره به شکل آشکار و خشن نقض می‌گردد. در حکومت دینی، از ورود نمایندگان واقعی کلیه اقشار و طبقات مردم و یا سازمانهای سیاسی و اجتماعی گوناگون که رأی و حمایت مردم را به دنبال خود دارند، به داخل حکومت جلوگیری می‌شود و از این‌رو در چنین حکومتی، ساختار سیاسی دموکراتیک نمی‌تواند استقرار یابد. لذا حکومت دینی، یک حکومت مردمی، حکومت مردم بر مردم نیست. و در چنین جامعه‌ای مردم بر سرنوشت خویش حاکم نیستند و حق آنها در تعیین سرنوشت و مسیر زندگی خود و میهنشان نقض می‌شود.

حکومت دینی، با چنین مضمون و ماهیتی، می‌تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد. حکومت صدر دین آوارن، حکومت بنی‌عباس، حکومت کلیساها در قرون وسطا، حکومت فعلی عربستان سعودی، حکومت کنونی در سودان، حکومت ولایت فقیه در ایران و نیز حکومت پیشنهادی برخی از نیروهای اپوزیسیون میهن ما که شعار «جمهوری دموکراتیک اسلامی» سر می‌دهند،... صرف‌نظر از اشکال متنوع و گوناگون، حکومت دینی است. از این‌رو طرد و برکناری یک شکل از حکومت دینی، اساساً به معنای طرد و حذف حتمی و قطعی حکومت دینی نیست، زیرا ممکن است با کناررفتن یک شکل از حکومت دینی، بر حسب شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی، شکل دیگری از حکومت دینی استقرار یابد، بدون آن که ماهیت حکومت دینی تغییر کند. علاوه بر آن، حکومت دینی، تنها و تنها به معنای حکومت روحانیون و فقها و کشیشان نیست، زیرا یک حکومت دینی (با همان ماهیت و ساختار مشخص خود) می‌تواند حتی تحت حاکمیت روشنفکران دینی غیرروحانی تشکیل شود. از این‌رو طرح شعایبایی مانند «جدایی دین از حکومت»، «استقرار حکومت مردمی و دموکراتیک غیردینی»، «تغییر ساختار حکومت دینی»، «رادیکال‌تر، دقیق‌تر، اساسی‌تر، فراگیرتر، پیگیرانه‌تر از طرح شعارهایی مانند «طرد و برکناری و براندازی ولایت فقیه» یا «حذف و برکناری حکومت روحانیون» (که طرد و حذف و برکناری یک شکل از حکومت دینی را مطرح می‌کند)، می‌باشد.

حکومت دینی، حکومتی است مبتنی بر قانونی که از دین برخاسته باشد، حکومتی که می‌خواهد حدود قوانین دینی را درباره مردم اجرا کند، و اداره امور کشور و رسیدگی به مسایل جامعه را مطابق دستورات و قوانین دینی انجام دهد. مدافعان حکومت دینی، نظریه جدایی دین از سیاست را محکوم می‌کنند. البته نظریه جدایی دین از سیاست به این معنا نیست که فرد دیندار و معتقد به دین و مذهب در سیاست و امور سیاسی دخالت نکند یا نسبت به سیاست بی‌تفاوت باشد، بلکه به این معناست که نهاد روحانیت و دستگاه مذهبی (مانند کلیسا - مساجد - حوزه‌های علمیه - دانشگاه‌های مذهبی و...) از نهاد دولت جدا باشد و در کار دولت و حکومت دخالت نکند. حکومت غیردینی به این معنا نیست که هیچگاه هیچ فرد دینداری (روحانی یا روشنفکر مذهبی غیر روحانی) نتواند مقامات رهبری کشور و مسؤلیت سه فوه مجریه و منقنه و قضائیه،... را تصرف کند. بلکه در حکومت غیردینی، نمایندگان واقعی کلیه احاد ملت و نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور، صرف‌نظر از اعتقاد یا عدم اعتقاد به دین خاصی، می‌توانند با اتکاء به حمایت و پشتوانه مردمی و متناسب با آراء مردمی خود، در مقامات رهبری کشور نقش داشته باشند و از این‌رو افراد مذهبی نیز می‌توانند یا جلب نظر و رأی اکثریت مردم، مناصب و مقامات رهبری و اصلی و کلیدی در کشور را تصرف کنند. اما در حکومت غیردینی، انحصار قدرت حکومتی در دست روحانیون یا روشنفکران دینی غیرروحانی نخواهد بود و دین از هر نوع اعمال قدرت حکومتی جدا خواهد بود و حکومت امور کشور را بر طبق دستورات دینی اداره نمی‌کند و قوانین دینی و تبعیض مذهبی را به مردم تحمیل نمی‌کند. حکومت دینی می‌خواهد بنیادها و مؤسسات اجتماعی و تمامی امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی را تحت تسلط کامل قوانین دینی و مذهبی و تحت حاکمیت کامل نهاد روحانیت و دستگاه مذهبی قرار دهد و این نهادها و مؤسسات مذهبی از قدرت سیاسی حکومتی برخوردار باشند. حکومت دینی به تمام مذاهب با نظر مساوی نگاه نمی‌کند، بلکه اشخاص معتقد به دین یا مذهب خاصی را تشویق می‌کند. حکومت دینی مخالف آزادی کامل بحث و تحقیق پیرامون کلیه اصول و احکام دینی است، مخالف آزادی تبادل اطلاعات و آزادی آکادمیکی است، با علم و دانشی که با چارچوب و اصول دین در مغایرت قرار گیرد یا حتی آن را مورد تأیید قرار ندهد، به ستیزه بر می‌خیزد و اجازه آموزش و تبلیغ و بحث متضاد پیرامون آن را نمی‌دهد و از این‌رو حکومت دینی اساساً علم‌ستیز است. حکومت دینی تبعیض مذهبی را در تمامی امور و از جمله در استخدام کارمندان، اساتید، دبیران، محققان، مدیران، نویسندگان، هنرمندان و... در پذیرش دانشجویان و ادامه تحصیل آنها - در دستیابی افراد مختلف به مناصب بالا و حساس و مهم یا کسب امکانات گوناگون در محیط زندگی و کار و تحصیل - در شرکت افراد گوناگون در فعالیتهای فرهنگی و هنری و آموزشی،... - به شکل رسمی و غیررسمی، آشکار و نهان، اعمال می‌کند. حکومت دینی قصد

«مطلق‌گرایی» با هر شکل و شیوه‌ای که از در وارد شود، جهان‌بینی علمی از در دیگر خارج می‌شود. شکل مبارزه را از پیش نمی‌توان تعیین کرد، زیرا در سیر پیشروی انقلاب، «توده‌ای از مسائل نوین پدید خواهد آمد... و شرایط تغییر خواهد کرد و شدید و مکرر تغییر خواهد کرد»^۱ و شکل مبارزه ناگزیر تابع این تغییر و تحول غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود. و از این روست که لنین می‌گوید: «مارکس دست خود و فعالین آینده انقلاب سوسیالیستی را از نظر اشکال، شیوه‌ها و اسلوب تحول انقلابی نمی‌بست»^۲. اگر ناممکن است که پیش‌گویی کرد «در فلان یا بهمان وضعیت آتی کدام طرف و وسایل پدید خواهند آمد که برای ما عملی مفید خواهند بود»^۳. علتش این است که «تغییرات مستقل از اراده ما، شکلی از عمل را در دستور روز قرار خواهد داد»^۴.

اگر منظور از «طریق پارلمانتاریسم» تکیه یکجانبه و مطلق به راه پارلمانی به مثابه یگانه راه رسیدن به حکومت باشد، که این راه نادرست است و اگر منظور راه پارلمانی به مثابه یکی از راهها، آن هم در شرایط مشخص تاریخی باشد، چنین راهی امکان‌پذیر بوده و نفی مطلق آن نادرست خواهد بود. تغییرات عینی را نمی‌توان با توپ و تشر به اطاعت از خواست ذهنی خود واداشت و پیشاپیش آیه صادر کرد که شکل تحول آینده حتماً و قطعاً پارلمانتاریستی است یا مبارزه نظامی. در واقع الگوبرداری مکانیکی، دست و بال آینده را با ریسمان دیروز می‌بندد. مارکس می‌گفت که انقلاب‌های اجتماعی کارگری «چکامه خود را فقط از متن آینده می‌توانند برداشت کنند، نه از گذشته»^۵. مارکس در متنی که به سال ۱۸۷۲ - پس از کنگره انترناسیونال اول - در شهر آمستردام هلند تشکیل شده بود، و نیز در مقدمه کاپیتال و حتی پس از شکست کمون پاریس در کنگره انترناسیونال اول در لندن، انجام تحول انقلابی و استقرار حاکمیت پرولتاریا را به شکل مسالمت‌آمیز مقدور شمرده است. لنین نیز معتقد بود که اتخاذ تصمیم درباره اشکال و شیوه‌ها و اسلوب تحول انقلابی منوط به چگونگی وضع جنبش کارگری، گسترش دامنه آن، شیوه‌هایی که جنبش برای مبارزه طرح ریخته، خصایص سازمان انقلابی رهبر جنبش، چگونگی سیاست خارجی و داخلی و به یک سخن، منوط به هزارها شرط است که پیشگویی درباره آنها هم محال است و هم بی‌ثمر»^۶. جملات صریح لنین نشان می‌دهد که از نظر وی اشکال مسالمت‌آمیز فقط به مثابه اشکال تاکتیکی مقدماتی مورد نظر نیست، بلکه متوجه شکل و تاکتیک نهایی نبرد انقلابی پرولتاریا برای حل مرحله استراتژیک انقلاب است. متأسفانه برخی از افراد با دریافت خاصی که از مسئله «قهر» ارائه می‌دهند و مظاهر آن را فقط در مبارزه مسلحانه می‌جویند، به این نتیجه می‌رسند که شکل استراتژیک تحول انقلابی، تنها راه مبارزه مسلحانه است. در حالی که شکل نبرد یک امر تاکتیکی است در خدمت هدف و استراتژی. شکل گذار به سوسیالیسم، هرگز از اصول مارکسیسم - لنینیسم نبوده است. آنچه در تئوری مارکسیستی - لنینیستی انقلاب، اصل است و حکم عام دارد، ماهیت انقلاب و ناگزیری آن است. اگر مضمون و

هدف را با شکل عوضی بخیریم، ادر مرر بین تا شبیه - استراتژی را درهم نریزیم، شکل مبارزه را نمی‌توان مطلق دانست.

مارکس در کاپیتال بیان می‌کند که «قهر مامای هر جامعه... ت که آبتن نو است»^۷ و لنین می‌گوید که «ایده قهرآمیز بودن انقلاب دکترین مارکس و انگلس را تشکیل می‌دهد»^۸ مبارزه مسالمانه نیست اشکال مختلف مبارزه (مسالمت‌آمیز - مسلحانه)، چه به طور جدی و چه در ترکیب با هم، در خدمت واژگونی نظام کهنه و پیشبرد امر پیروزی اندر هستند و از این رو مجموعه اشکال مسالمت‌آمیز (مبارزه اعتصابی، مبارزه پارلمانی، تحصن، تظاهرات، تحریم، پخش اعلامیه و نشریات و حتی استفاده معین از امکانات علنی و قانونی موجود... و مجموعه اشکال مبارزه مسلحانه (قیام مسلحانه، جنگ پارتیزانی، ترور...) در هر صورت قهرآمیزند. انقلابی که قهرآمیز نباشد وجود ندارد. (گذار به شکل مسالمت‌آمیز تنها وقتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که هیأت حاکمه قدرت واقعی برای مقاومت در مقابل حرکت فعال و گسترده توده‌های سازمان یافته نداشته باشد و از این رو مسالمت به معنای کرنش مردم و زحمتکشان در برابر ضدخلق نیست، بلکه برعکس، «کوته‌آمدن» ناگزیر طبقه حاکمه ارتجاعی در برابر نیروهای انقلابی است). در این برداشت، «قهر» وسیله است، «هدف» تصرف حاکمیت سیاسی و انقلاب است. «قهر» برای شکستن مقاومت کهنه ضروری است. اما «قهر» به مثابه یک وسیله ضرور و حتمی، اشکال متنوعی به خود می‌گیرد. اگر مقاومت کهنه با «مسالمت» هم شکسته شود، این «شکستن» خود شکلی از قهر است.

از نظر ما هیچ شکلی از مبارزه انقلابی پیشاپیش «قاعده» نیست. قاعده تنها خود انقلاب است. لنین ضمن بررسی اشکال مختلف انقلاب اجتماعی، با اشاره به کائوتسکی گفت: «بحران‌های آینده اشکال نوینی از مبارزه را به دنبال خواهد آورد که در شرایط کنونی نمی‌توان آنها را پیش‌بینی کرد... هر کوششی در رد یا تأیید شکلی از مبارزه، بدون توجه عمیق به موقعیت مشخص و مرحله مشخص جنبش، به معنای رهاکردن چارچوب مارکسیسم است». در واقع صحبت بر سر نیرومند کردن اصول و قوانین با پرکردن آنها از جوهر زندگی و واقعیت و تعمیم آنهاست. آن مارکسیستی که بخواهد خلاقیت مارکسیسم را در چارچوب امکانات دوران گذشته نگهدارد و از روی حسن نیت ولی ناآگاهی، هرگام پیشروی از این چارچوب را حرام بداند، دوست مارکسیسم نیست، دژخیم آن است.

- ۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص ۳۰۴.
- ۲- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص ۳۰۴.
- ۳- لنین، کلیات، جلد ۳۱، ص ۵۹.
- ۴- لنین، کلیات، جلد ۳۱، ص ۵۹.
- ۵- مارکس، هیجدهم برومر، لونی بناپارت، ص ۲۵.
- ۶- لنین، وظایف سوسیال دمکراتهای روسیه، ص ۱۶.
- ۷- مارکس، کاپیتال.
- ۸- لنین، دولت و انقلاب.

مبارزه پیچیده راه استقلال کشور و دامن سرسخت امپریالیسم بداند و خود را به این معنا ملی بشمارد، این به هیچ وجه به خاطر فریب این یا آن شخص و سازمان و یا رشوه ایدئولوژیک به فلان حزب و جمعیت و جبهه نیست. و اساساً جنبه تاکتیکی ندارد. ملی بودن احزاب چپ - به معنایی که در فوق گفتیم - خاصیت سرشت اوست. نیروهای چپ، میهن خود را عزیز می‌دارند و پیگیرترین مدافع منافع واقعی ملی مردم و میهن خویش‌اند. تاریخ صد سال اخیر بزرگترین قهرمانیها و جانبازیها را در این زمینه به نام آنها ثبت کرده است. آنها بزرگترین قربانیها را در راه دفاع از میهن داده‌اند و بنا ایشار و از خودگذشتگی‌های خویش در پیروزی بسیاری از جنبشهای آزادی‌بخش ملی علیه امپریالیسم و ارتجاع نقش مؤثر داشته‌اند.

درباره قانون مطبوعات

حجت مباشر

در آغاز باید تأکید نمایم که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، یک قانون اساسی کاملاً دموکراتیک نمی‌باشد و در این قانون اساسی حقوق و آزادی‌های دموکراتیک و از جمله آزادی کامل و بی‌حد و حصر بیان و قلم و مطبوعات، به رسمیت شناخته و تضمین نشده است. اما در اینجا قصد دارم نشان دهم در قانون مطبوعات کنونی، حتی آن حدود آزادی‌هایی که قانون اساسی در رابطه با مطبوعات به رسمیت شناخته است، نادیده گرفته شده است و قانون مطبوعات کنونی محدودیت‌هایی بیش از آنچه قانون اساسی کشور در رابطه با مطبوعات مشخص کرده است، اعمال می‌کند.

به طوری که از نص و مفاد اصول قانون اساسی کشور (بویژه اصل سوم، بندهای ۲ و ۶ و ۷ و اصل بیست و چهارم) بر می‌آید، دولت کشور موظف است «با استفاده صحیح از مطبوعات و رسانه‌های گروهی و وسایل دیگر...» «سطح آگاهی‌های عمومی در همه زمینه‌ها» را بالا ببرد، «هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی» را «محو» کند؛ و «آزادی‌های سیاسی و اجتماعی» را البته در «حدود قانون» تأمین کند.

از سوی دیگر، به موجب اصل سی و هفتم قانون اساسی، در جامعه «اصل براءت» حاکم است، و هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر این که جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد.

با توجه به آنچه که گفته شد، «قانون مطبوعات»ی که اکنون در دست اجراء است، (مصوب ۱۳۶۴/۱۲/۲۸ مجلس شورای اسلامی) و «آیین‌نامه اجرائی آن» (مصوب ۱۳۶۵/۱۱/۸ هیأت وزیران)، هم با بندهای ۲ و ۶ و ۷ اصل سوم، و هم با نص اصل بیست و چهارم قانون اساسی کشور، به کلی منافات دارد.

به موجب اصل ۲۴ قانون اساسی «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آن مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون تعیین می‌کند.»

البته به روشنی پیداست که «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب» آزادی کامل و بی‌حد و حصر ندارند، اما در عین حال آشکار است که این آزادی فقط و فقط در مورد نشر مطالبی که «مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی» باشد، محدود می‌گردد. بدین ترتیب قانونی که به موجب اصل بیست و چهارم باید

ملت در اصطلاح مارکسیسم به آن اجتماعی از مردم گفته می‌شود که در اثر سیر تاریخی خود به مرحله وحدت زبان، وحدت سرزمین، وحدت زندگی اقتصادی و فرهنگی رسیده است. اما اگر معنای عام «ملی» در نظر گرفته شود، می‌توان گفت که ملی به شخص یا حزب یا جمعیتی گفته می‌شود که دشمن استعمار و امپریالیسم و هوادار استقلال و مدافع منافع ملی کشور خویش است. بدیهی است که دوستداری هموطنان خود و هواداری استقلال کشور خود به هیچ وجه به معنای دشمنی با دیگران و ضربه بر استقلال آنها نیست. نیروهای چپ که مدافع منافع کارگران و زحمتکشان هستند و در برنامه نهایی خود می‌خواهند آنان را از قید استعمار آزاد گردانند، خواستار برکندن ریشه امپریالیسم جهانی در کشور خود هستند. پیروزی در مبارزه طبقاتی با پیروزی در مبارزه ملی و بر علیه امپریالیسم جهانی همراه خواهد بود. از این رو احزاب چپ و طبقه طبقاتی خود می‌دانند که پیوسته در پیشاپیش جنبش ملی و ضد امپریالیستی حرکت کنند. حتی مبارزه با امپریالیسم و ضربه زدن به آن در هر گوشه از جهان و ریشه کن ساختن آن از هر کشور، وظیفه‌ای است که از خصلت انترناسیونالیستی احزاب چپ سرچشمه می‌گیرد.

انترناسیونالیسم عبارت است از همبستگی کارگران و زحمتکشان همه کشورها در راه برانداختن بهره‌کشی انسان از انسان و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و از بین بردن اسارت ملت‌ها. انترناسیونالیسم عبارت است از اتحاد و رزم زحمتکشان سراسر جهان برای دستیابی به آرمان مشترک رهایی از قید استبداد، استعمار، استثمار.

بر پایه چنین نگرشی منافع و مصالح هیچ خلقی با خلق دیگر تضاد ندارد و نیز منفعت و مصلحت هیچ خلقی با منفعت و مصلحت عام بشریت تضاد ندارد. از این رو هر میهن پرست دوربینی می‌تواند انترناسیونالیست باشد و هر انترناسیونالیستی طبیعتاً میهن پرست آگاهی است. انترناسیونالیسم نه فقط نفی‌کننده وطن پرستی و خدمت به خلق خود نیست، بلکه آن را ایجاب می‌کند. فقط آن کس که خدمتگزار درخور و روشن بین خلق خویش است می‌تواند انترناسیونالیست شایسته‌ای باشد. استقلال ملتها می‌تواند در انترناسیونال برای خود بالاترین تضمین‌ها را بیابد و در ملتهای مستقل است که نیرومندترین و والاترین ارگانهای انترناسیونال قرار گرفته است. میان وظایف ملی و وظایف بین‌المللی احزاب چپ پیوند ناگستنی وجود دارد. اگر یک حزب چپ وظایف ملی خود را به خوبی انجام ندهد، نمی‌تواند وظایف انترناسیونالیستی خود را نیز به درستی انجام دهد. در فعالیت سیاسی حزب چپ انترناسیونالیسم باید با میهن پرستی هماهنگ شود. نیروهای چپ بنا به خصلت میهن پرستانه و بشر دوستانه خود همواره علاقه پرشور به بهروزی مردم و سعادت میهن و وحدت ملی کشور را در صفوف خود تحکیم می‌بخشند و برای گسترش آن در سطح جامعه فعالیت می‌کنند و نیز در روند تمام فعالیتها و خط مشی سیاسی خود بر حفظ منافع ملی کشور به طور جدی و قاطعی تأکید دارند و با تمام قوا از منافع ملی کشور خود دفاع و حراست می‌کنند. از این رو اگر یک نیروی چپ خود را مدافع آشتی ناپذیر منافع ملی،

«تفصیل» این محدودیت دودنه (احزاب به مبسوط اسلام، احزاب به حقوق عمومی) را «تعیین» کند، در واقع، باید قانونی باشد که از اخلال به مبانی اسلام و حقوق عمومی تعریفی مشخص ارائه دهد، و نیز مشخص کند نشر کدام مطالب «مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی» است. و در هر موردی اخلال کننده را چگونه می توان تشخیص داد، و چگونه می باید مجازات کرد. به عبارت روشن تر، چنین قانونی باید «جرایم مطبوعاتی» را فقط و فقط در حدودی که باعث اخلال در «مبانی اسلام یا حقوق عمومی» می شوند، به «تفصیل» مقرر بدارد. و سپس نحوه رسیدگی بدین جرایم، و دادگاه صالح برای این دادرسی، و نیز مجازات مجرم را معلوم گرداند.

بدیهی است که این قانون باید به نحوی دقیق منطبق با اصول سی و هشتم و یک صد و شصت و هشتم قانون اساسی نیز باشد. اصل سی و هشتم صریحاً حاکی از آن است که «هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی شود، مگر این که جرم او دادگاه صالح، ثابت گردد»؛ و اصل یکصد و شصت و هشتم مقرر داشته است که «رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی علنی است، و با حضور هیأت منصفه در محاکم دادگستری صورت می گیرد...».

اما برعکس، قانون مطبوعات فعلی که اینک در دست اجراست، به طور کلی و عام، و نیز در جزئیات و به طور خاص، با نص و مفاد اصولی از قانون اساسی که عنوان شد، مغایرت و تناقضات و تناقض آشکار دارد.

این قانون مابده گرفته از قانون مطبوعات رژیم استبدادی پهلوی است و قسمت عمده بی از حقوق ملت مندرج در قانون اساسی (بویژه در اصول ۲۲ و ۲۳ و ۲۸ و ۳۲ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۹ و ۴۰) را نادیده گرفته است، و دولت را در موارد عدیده ای حاکم بر نشر مطالب بوسیله «نشریات و مطبوعات» فراداده است؛ حتی مواد متعددی در این قانون مطبوعات وجود دارد که «حقوق مطبوعات» مندرج در ماده های ۳ و ۴ و ۵ همین قانون را خدشه دار و احیاناً منتفی کرده است، و به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، از طریق استفاده از مواد ۴۵ گانه فصل پنجم، شامل بهره گیری از وجود «هیأت نظارت بر مطبوعات»، «حق» ناحق تعویض کرده است تا بر ناشران و مدیران مسؤول، و دیگر عوامل هیأت تحریریه مطبوعات - اعمال قدرت کند، و بتواند هر موقع، در مورد هر یک از ناشران یا مدیران مسؤول که استیلای قدرت آن را نپذیرند را از نشر آزادانه مطالب باز دارد. و ابزار نشر مطالب را از دست آنان خارج کند. این اعمال قدرت، با تدوین و تصویب آیین نامه ای که منظم به چنین «قانون مطبوعات» شده، و از بهمن ماه ۱۳۶۵ به اجرا درآمده است، باز هم مؤیدتر و مؤکدتر، دایره به اصطلاح «نظارت» (در واقع حاکمیت) این «هیأت نظارت بر مطبوعات» وسیع تر شده است.

بر آن چه توضیح شد، ضرورت دارد افزوده شود که امر مطبوعات در جامعه ما، جز آن که به خود مطبوعاتی ها واگذار شود، سامان نمی پذیرد، و این سامان پذیری، جز از طریق تأسیس «نظام مطبوعات» و حاکمیت آن امکان پذیر نیست.

نظامی که سالهاست تأسیس آن توسط عمده ترین و مهم ترین سازمان صنفی زحمتکشان مطبوعات، یعنی سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، مصرانه تقاضا شده است. بدیهی است که «نظام مطبوعات» مذکور، علاوه بر عوامل تحریری مطبوعات - دیگر دست اندرکاران و تصمیم گیرندگان مطبوعاتی، شامل ناشران و مدیران مسؤول را هم در بر می گیرد و اینان همگی به اتفاق هم، بر کلیه امور مطبوعات - حاکمیت و

ساختار و نحوه فعالیت سازمانی حزب چپ

پرویز خادم

مطلبی که در زیر می خوانید، بخشی از یک نامه سرگشاده گروهی از هواداران یک حزب چپ میهنی در داخل کشور به کمیته مرکزی آن حزب در خارج از کشور، در مهر ۱۳۶۹ بوده است.

اساسنامه یک حزب چپ باید بر پایه دمکراتیکی تدوین شود و مهمترین ملاک دمکراسی، همان حقوق اعضای حزب برای طرح مسائل نو، نبرد در راه پیشبرد این اندیشه ها و نیز همفکری با رفقای خود برای تکوین این اندیشه هاست. داشتن ارزیابی واقع بینانه از ماهیت مواضع و نگرش عناصر مختلف و گرایشات متنوع درون حزب و رهبری آن، نخستین شرط شرکت فعال و مؤثر و آگاهانه در فعالیت حزب و تحکیم صفوف رزمجویان حزب می باشد. برای جلوگیری از ایجاد باندبازی های مخفی باید مسائل ایدئولوژیک و نظری در حزب کاملاً علنی مطرح شود و برای جریانهای فکری متفاوت در حزب حق زیست قائل شد. باید توجه داشت که تنوع افکار سوسیالیستی در یک حزب و جنبش به سبب وجود تنوع و پیچیدگی راه حل های واقعی برای حل مسائل اجتماعی، نوع وسیع تمایلاتی که حتی متعلق به یک طبقه است، ناهمگونی درجه رشد اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و بالاخره تفاوت در شرایط و مسیرهای رشد تاریخی جنبش میهن و جریانهای سیاسی و اجتماعی مختلف، امکان پذیر می باشد. اما افکار غیرسوسیالیستی در یک حزب یا جنبش چپ، بازتاب نفوذ گرایشات و اندیشه های بورژوازی و خرده بورژوازی در صفوف طبقه کارگر می باشد. در حزب چپ می تواند عناصر مختلف با گرایشات فکری گوناگونی حتی برداشتهای مختلف از سوسیالیسم وجود داشته باشند، به شرط آن که این عناصر در اصول اساسی سیاسی و سازمانی دیدگاه واحدی داشته باشند و در مجموع گرایش عام طبقاتی واحدی را نمایندگی کنند و سمتگیری و اهداف تاریخی - طبقاتی آنان همسو باشد. از این رو گرایشات فکری گوناگون درون حزب تا زمانی که در چارچوب اصول زنده و پویا اندیشه و تئوری سوسیالیستی قرار داشته باشد و آنها را نفی نکنند، می تواند قابل پذیرش باشد. آنجا که گرایشات فکری مختلف درون حزب به نیروهای متضاد و ناهمساز تقسیم شوند، نه تنها از وحدت حزبی بلکه از حزب نیز نمی توان سخن گفت. ضمن پذیرش تنوع وسیع افکار سوسیالیستی در حزب و مبارزه دمکراتیک این افکار برای تعیین سمت حرکت حزب در راستای مورد نظر، باید وحدت و یکپارچگی حزب استوار بماند. وحدت باید در خدمت گسترش پراتیک سیاسی و سازمانی، در خدمت تقویت نقش حزب در جنبش باشد. گرایشات فکری در حزب باید بپذیرند که در فکر پذیرش مسؤولیت مشترک در هدایت و پیشبرد امور سازمانی باشند. عناصر مختلف درون حزبی باید با اتکاء به روحیه دمکراتیک، همدیگر را در حزب بپذیرند و بتوانند تحمل کنند و خواسته های خود را نه براساس زورگویی و رهبری طلبی، بلکه از طریق سالم و

دمکراتیک تبلیغ و حتی برای آنها از درون حزب بیرون جمع نمایند در عین حال این عناصر باید وحدت اراده و عمل را در حزب تحکیم بخشند و این وحدت را در خدمت نیازهای مبارزه عملی و تقویت حضور حزب در جامعه قرار دهند و باید چنان عمل نمایند که حزب ضمن پذیرش تنوع افکار سوسیالیستی درونی خود، بتواند به چنان وحدت سیاسی دست یابد که توده مردم بتوانند صدای واقعی و راستین حزب را تشخیص دهند. باید حزبی داشت که که حیات درونی آن واقعاً دمکراتیزه و پراتیک اجتماعی آن واقعاً یکپارچه باشد. حزبی که در آن ضمن پذیرش حق موجودیت برداشتهای مختلف از سوسیالیسم و تنوع راههای رسیدن به آن، اراده واحد سازمانی حکمفرما باشد. و از آنجا که این امر جز با تأمین و حراست از دمکراسی درون حزبی و در رأس آن تأمین آزادی عقیده، بیان و رأی ممکن نیست، لذا در حزب باید پروسه طبیعی مقایسه و برخورد اندیشه‌ها و همچنین پروسه طبیعی تغییر رهبری از طریق انتخاب ارگان رهبری‌کننده، مؤثر و فعال عمل نماید. اساسنامه باید امکانی را فراهم آورد که پیوند ارگانیک و حزبی میان کل ارگانهای حزبی، از جمله دستگاه رهبری با ارگانهای دیگر و نیز با کل اعضای برقرار گردد. همچنین این امکان را فراهم سازد که به لحاظ سازماندهی در سمت اصولی پیوند با زحمتکشانشان قرار گیرد. وجود اختلاف نظرهای درون تشکیلات، دمکراسی درون حزبی را ضرور می‌سازد.

حق هر عضوی است که علناً در سطح وسیع با محدود، برای نظرات خود تبلیغ نماید. بدیهی است که این تبلیغ وقتی می‌تواند با قدرت پیش رود که افرادی به مسؤلیت انتخاب شوند که او به آنها اعتماد دارد و رأی می‌دهد. رأی‌دهندگان حق دارند برای انتخاب افراد معین یا عدم انتخاب افراد دیگری تلاش و تبلیغ کنند.

هر رأی‌دهنده حق دارد فعال‌ترین تلاشها و مسؤولانه‌ترین اقدامات و مباحثات را برای پیروگرداندن، موفقیت یا تقویت مواضع گرایشات مورد نظر خود به عمل بیاورد.

بحث واقفان و دفاع از این یا آن رأی و کوشش دمکراتیک برای جلب نیرو به سمت نظرات و افراد مورد علاقه خود، حق هر عضوی است، لیکن جو سازی برای اداکردن افراد جهت دادن رأی برخلاف اعتقادشان، عملی ضد دمکراتیک و وحدت‌شکنانه است. نمی‌توان و نباید به بهانه «عدم تشخیص مصالح سازمانی» حق بیان و رأی را از رقیبی گرفت و یا فقط حق رأی را عملاً تنها برای آنان قائل شد که مطمئن هستیم حتماً به «من» رأی خواهد داد.

رزم پیشرفت و دستیابی به وحدت، در آزادی اندیشه و برخورد اندیشه‌هاست. حزب از طریق اعضای خویش با زندگی تماس زنده دارد و در جریان زندگی توده‌های مردم قرار می‌گیرد و بر بستر فعالیت عملی و نظری کلیه اعضای و جمع بست مجموع فعالیتها و کاربست مجدد آن جمع بست در پراتیک، خود را نوسازی می‌کند و از این رو باید راه را بر مقایسه و برخورد اندیشه‌های اعضای هموار نمود. این روش که رهبران برنامه تدوین کنند و اعضای آن را صرفاً به اجرا بگذارند شیوه نادرستی است که باید برای همیشه به آن پایان داد. در واقع رهبری یک حزب چپ، ضمن آن که در تنظیم سیاست‌های حزب نقشی قاطع و پراهمیت دارند، باید مجری سیاستهای تعیین شده از جانب اعضای حزبی باشند. رهبری حزب باید با تکیه بر نظرات و دیدگاههای اکثریت اعضای خود، مشی سیاسی مورد نظر آنها را درک و با

شیوه‌های مورد قبول اعضای حزب، آن سیاستها را اجرا نماید.

رهبری حزب حق ندارد که شعارهای سیاسی را بدون توجه و نظرات توده حزبی، طرح و یا تعویض نماید. بدیهی است که اعضای حزبی نمی‌توانند مدافع نظرات و مشی سیاسی باشند که بدون توجه به خواست و تمایل آنها تنظیم شده است، چه رسد به آن که بخواهند در جهت پیشبرد آن مشی سیاسی، فعالیت نمایند.

بدون مشارکت توده اعضای و کادرها در بحث‌های پیرامون برنامه و اساسنامه و مشی سیاسی و بدون پیشبرد سازمان یافته و آگاهانه این بحثها، حزب قادر به تأمین و تحکیم وحدت درونی خود نخواهد بود. رهبری صحیح در آن نیست که با اشاره به ضرورت حفظ وحدت اراده حزب، هر نظر مخالفی را سرکوب و یا اراده خود را از اراده حزب جدا کند و آن را جایگزین اراده حزب سازد. همگون‌سازی مصنوعی افکار در حزب از طریق تصفیه یا انشعاب، حزب را پژمرده می‌سازد، پویایی و خلاقیت را در حزب از بین می‌برد، مباحثه خلاق و رفیقانه برای دستیابی به حقیقت را مانع می‌شود، فکر کادرها را تنبیل و محافظه‌کار و ترسو بار می‌آورد. اختلافات طبیعی را نباید بطور مصنوعی از بین برد.

باید اعضای حزب نقش هر چه فعال‌تری در حیات رزمجویانه حزب به عهده گیرند و سهم و تأثیر آنها در تعیین سرنوشت حزبی بی‌وقفه افزایش یابد. این امر باید با میدان دادن به اعضای در پذیرش مسؤولیت و تقویت قوه ابتکار و شجاعت و تصمیم‌گیری آنها در انجام وظائف سازمانی در چارچوب موازین اساسنامه‌ای مورد قبول اکثریت اعضای، پذیرش اعضای با روحیه اعتقاد به هدف و راه آرمان حزب، تشویق اعضای به تفکر پیرامون مسائل و راه‌جویی برای حل اصولی مسائل و پذیرش سهم و مسؤولیت در برطرف ساختن مشکلات و دشواریهایی که با آن رو به رو هستند، تشویق آنها به انتقاد و انتقاد از خود و انتخاب آگاهانه خط‌مشی و برنامه، اتخاذ داوطلبانه مواضع در همه عرصه‌ها،... صورت پذیرد و موجب رشد و ارتقاء اعضای حزب گردد. باید در اساسنامه، شرایط دمکراتیکی تصویر شود که اعضای بتوانند در آن شرایط، به طور مستمر در حیات سازمانی خود مؤثر واقع شوند. باید کلیه اعضای بتوانند در جریان مسائل ایدئولوژیک و سیاسی فعالیت عملی بخشهای مختلف حزب قرار گیرند. تمامی حزب و اجزاء آن، همیشه در معرض قضاوت همگان و مورد کنترل دائمی تک‌تک اعضای قرار گیرد. اساسنامه باید تضمین قانونی جهت اجرای بی‌خداشه حقوق اعضای ارائه کند. چنین ضمانتی مثلاً می‌تواند به شکل انتشار مستمر و مداوم نشریه‌ای جهت انعکاس نظرات و پیشنهادات و انتقادات اعضای نسبت به مسائل ایدئولوژیک سیاسی و فعالیت عملی حزب صورت پذیرد.

هر عضو باید بتواند نظر خود را درباره مسائلی که در دستور بحث درونی حزب قرار می‌گیرد، جهت اطلاع و مطالعه اعضای دیگر منتشر سازد. باید در حزب مکانیسم‌ها و مناسباتی بوجود آید که به انکای آن حزب و حتی گردان‌های گوناگون جنبش چپ و دمکراتیک و ذهن آگاه جامعه بتواند افکار متفاوتی را که در حزب وجود دارند بشناسد و در باره آنها بیاندیشد. باید نظر تک‌تک اعضای رهبری و کلیه کادرها و اعضای حزب درباره بینانهای ایدئولوژیکی و سیاسی حزب روشن باشد. در این راستا باید نامه‌های انتقادی و نظرات کلیه اعضای پیرامون تمام مسائل حزب در یک «ارگان مطبوعاتی» و به طور مثال در نشریه‌ای با نام «مسائل حزبی» انعکاس داده شود. مناسب‌تر

است که نظرات گوناگون عناصر حزبی در نشریه‌ای به غیر از «ارگان مرکزی حزب» منعکس گردد، زیرا که ارگان مرکزی باید منعکس کننده و مبلغ و مروج نظر رسمی حزب باشد که توسط اکثریت اعضای حزب و در یک محیط دموکراتیک به تصویب می‌رسد. می‌بایستی متناسب با شرایط کار مخفی، جلسات بحث حزبی تشکیل شود. هر عضو حزب باید حق داشته باشد تا تحقیقات و ارزیابی‌های فردی خود درباره مسائل سیاسی و اجتماعی را انتشار نماید. نشریه «مسائل حزبی» می‌تواند به عنوان عرصه تجلی ابتکار و خلاقیت اعضا، عرصه‌ای برای راهگشایی و نوآوری افکار و اندیشه‌ها، افشای انحرافات و نقطه ضعفهای حزب و راهیابی برای جبران آنها عمل کند.

این نشریه به عنوان یکی از ارگانهای ضروری در فعالیت حزب باید مداوم انتشار یابد و تنوع افکار و اندیشه‌های متفاوت را در یک حزب چپ به نمایش بگذارد. هر حزب زنده‌ای تا زمانی که با زندگی و مردم تماس دارد و می‌خواهد رشد و گسترش یابد و توده‌گیر بشود، باید مکانیسمها و اهرمهایی به کار گیرد که نظرات و پیشنهادات و انتقادات اعضا و نیز مردم نسبت به گفتار و کردار آن به طور مستمر در سراسر حزب منعکس گردد. این کاملاً درست است که حزب چپ، باشگاه بحث روشنفکران گریزان از پراتیک انقلابی نیست، بلکه ستاد رهبری رزم آگاهانه علیه دشمنان خلق است و باید مستقیماً در میدان نبرد حضور فعال و رهبری کننده داشته باشد. ولی این اصل خدشه‌ناپذیر و مسلم به هیچ عنوان مغایرتی با این ندارد که حزب در درون شرایط و امکاناتی را فراهم سازد که اعضا رزمنده و مردم علاقمند بتوانند نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود را در نشریه‌ای که مختص این امر است، منعکس کنند.

علینیت‌گویی و آشکارگویی باید هرچه بیشتر بسط یابد. نشریه «مسائل حزبی» و مطالب آن باید علنی باشد. مطالبی که نیروهای مختلف حزب درباره یکدیگر می‌گویند، نه فقط در میان اعضا و هواداران خود، بلکه در میان پیروان سازمانهای سیاسی چپ دیگر و حتی در معرض دید دشمنان طبقاتی ما نیز قرار گیرد. عملکرد این نشریه باید به صورتی باشد که در خدمت تقویت انفرادمنشی روشنفکرانه و تضعیف روحیه جمعی حزبی قرار نگیرد. باید رهبری حزب حتی در شرایط مخفی فعالیت، با مردم و اعضا حزب از طریق مطبوعات حزبی مستقیماً تماس بگیرند و پیوند بسیار نزدیکی میان اعضا با رهبری، و میان مردم و حزب برقرار سازند.

علینیت در این عرصه اگر مسئولانه و خردمندانه انجام شود، هم اراده و کنترل جمع را تقویت می‌نماید، هم از رواج کیش شخصیت جلوگیری می‌کند و هم بسیاری از نابسامانیهای ناشی از کار در اطاقهای در بسته و بدون ارتباط با مردم و بدنه حزب را از بین می‌برد. اصل علینیت باید به مثابه اصل راهنما برای سالم‌سازی و نوسازی دائمی فکری و ساختاری سازمانی رعایت شود.

مبارزه درون حزبی که در پنهان انجام پذیرد، نمی‌تواند موجب آشکارشدن حقایق گردد. در چنین شرایطی، آنها که در حزب مسلط هستند از طریق تصفیه تشکیلاتی (یعنی تنزل، سلب مسؤولیت، تعلیق، اخراج) دست به تسویه می‌زنند و آنها که از این اهرمها محرومند، جز جمع‌آوری نیرو و جدایی راهی نمی‌بینند. در فقدان علینیت در یک حزب، دستگاه رهبری آن امکان پیدا می‌کند که بدون اطلاع کل حزب و مردم درباره مهمترین مسائل مربوط به سرنوشت حزب و مردم تصمیم بگیرد. در شرایط فقدان علینیت، توان مقایسه و انتخاب اعضا مردم و نیز قدرت ابتکار و خلاقیت آنها به شدت کاهش می‌یابد. در فقدان علینیت امکان واقعی و مادی برای انتخاب نمی‌تواند

وجود داشته باشد. در این وضع، این اعضا حزبی نیستند که علی‌رغم انتخابی بودن ارگانها، عامل و ضامن اصلی اجرای دموکراسی‌اند، بلکه این رهبران خوب یا بد هستند که تشخیص می‌دهند کی، کجا، و به چه میزان و از چه طریق باید دموکراسی تجویز شود. عدم علینیت در حزب، امکان تحقق عینی و عملی سایر اصول دموکراتیک زندگی حزبی را به شدت به مخاطره می‌اندازد. در واقع زمینه اصلی برای اجرای دموکراسی در جامعه و حزب، عدم سرکوب اندیشه و میدان دادن به طرح و مباحثه علنی افکار است. بدون علینیت نمی‌توان سایر اصول دموکراسی درون حزبی را به خوبی پیاده کرد. علینیت و سایر موازین و اصول دموکراسی حزبی اجزاء به هم پیوسته و ارگانیک ساختار تشکیلاتی حزب چپ می‌باشند

اصل انتخابی بودن مسؤولین و ارگانها از بالا تا پایین بدون علینیت به میزان زیادی فاقد محتوای واقعی است. زیرا که شرط مقدماتی برای هرگونه انتخاب واقعی دسترسی به اطلاعات است. زمانی که افراد انتخاب‌کننده از طرز فکر و روش برخورد افراد گوناگون در مورد مسائل مهم نظری و عملی مربوط به زندگی حزبی در جامعه اطلاع نداشته باشند، چگونه می‌توانند شایسته‌ترین افراد را برای پیشبرد نظرات و اعمال اراده خود برگزینند و در هر قدم امکان کنترل آنها را داشته باشند؟ در شرایط فقدان علینیت افراد انتخاب‌کننده خود را با این حقیقت مواجه می‌بینند که قادر به استفاده واقعی از حق انتخاب نیستند و ناچار هستند یا به همان رهبران و سیاستهای سابق، مجدداً رأی بدهند و یا رأی خود را به حساب سیاستها و اشخاصی بریزند که از طرف آن رهبری سابق معرفی شده‌اند. نمی‌توان کنگره‌ای را تجسم واقعی دموکراسی درون حزبی دانست که در آن رأی انتخاب‌کننده علنی و هویت ایدئولوژیکی برنامه‌ای و سیاسی انتخاب شونده و در واقع مخفی بماند. در چنین کنگره‌ای، انتخاب وسیله اعمال اراده افراد انتخاب‌کننده نیست.

در شرایط فقدان علینیت گزارش‌دهی از بالا به پایین همواره در جهت توجیه وضعیت موجود و مبالغه در فعالیت‌های حزب به کار می‌رود. اصل گزارش‌دهی نیز تنها زمانی از مضمون واقعی برخوردار می‌گردد که امکان مباحثه علنی و نقد و بررسی آشکار گزارش در میان اعضا و حتی دیگر نیروهای سیاسی و نیز مردم و زحمتکشان وجود داشته باشد و آنها بتوانند براساس مجموعه اطلاعات واقعی، پیرامون گزارش به قضاوت مستقل خود دست یابند.

رهبری جمعی به مثابه اصل دیگر دموکراسی نیز آنگاه که علینیت و امکان کنترل اعضا بر رهبران حذف شود، در خطر جدی قرار می‌گیرد و در چنین شرایطی موارد کیش شخصیت جایگزین رهبری جمعی و تبلیغات پوچ جایگزین گزارش‌دهی واقعی می‌شود. هر چه «دستاورد» است عمدتاً به حساب افراد معینی از رهبری و هر چه کاسی است عمدتاً به حساب دشمنان و مخالفان گذاشته می‌شود. بدون علینیت فقط ساترالیسم مطلق یعنی انضباط غیرآگاهانه و اجرای ماشینی دستورات و تابعیت مطلق اقلیت از اکثریت حاکم می‌شود. اینک در جنبش جهانی چپ و کمونیستی شعار علینیت به عنوان یکی از اهرمهای نوسازی حیات فکری سیاسی و اجتماعی و حزبی مطرح شده و عمل می‌نماید. هر عضو حزب بایستی براساس سیاست رسمی حزب عمل نماید، اما این به معنای آن نیست که هر عضو باید اندیشه خود را نیز در چارچوب اندیشه رسمی حزب محدود نماید. بدیهی است که زیرا بدین ترتیب امکان این که افکار جدید در معرض دید و قضاوت تمام اعضا حزب

قرار گیرد، از بین می‌رود و حزب سیاسی به جمود فکری مبتلا می‌شود.

یک حزب چپ توده‌ای باید در بسیاری موارد، مسائل و مباحث را به میان مردم ببرد و به نحو مقتضی این مسائل را با آنها در میان بگذارد. آگاهی حزب همانا در خدمت ارتقاء آگاهی به جامعه است. حزبی که در درون خود مخالفین فکری خود را تحمل نکند، نمی‌تواند زمانی که قدرت را در دست گرفت، در جامعه دمکراسی را رعایت کند. هر حزب چپ که خود را ملزم به رعایت اصول دمکراتیک در زندگی درون حزبی خود نداند، نمی‌تواند معتقد به دمکراسی برای مردم جامعه خود باشد. اعضاء حزب باید در مباحثات درونی حزب، به طور علنی شرکت جویند و در تعیین سرنوشت حزب سهیم گردند. علنی شدن مباحثات درون حزبی، سبب می‌گردد که مردم از ترکیب حزب، چگونگی فعالیتها و هدفها و سیاست آن اطلاع یابند و به حزب و رهنمودهای آن اطمینان نمایند. این عمل باید با برنامه‌ریزی، به طور منظم و هدفمند صورت پذیرد. واضح است که اعتقاد به علنیت و تأکید بر اجرای آن نمی‌تواند و نباید در مقابل سزیت و رازداری‌امینیتی (و نه سیاسی - ایدئولوژیک) حزب بویژه در شرایط مخفی فعالیت قرار گیرد. حوزه عمل سزیت و رازداری باید اساساً شامل امور مربوط به فعالیت‌های مخفی و امنیتی حزب باشد. به عبارتی باید پنهانکاری را به گونه‌ای انجام داد که هم تشکیلات مورد دستبرد ارتجاع قرار نگیرد و هم ارتجاع بتواند فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی حزب را خنثی و بی‌اثر سازد.

در یک حزب سیاسی که در شرایط حاکمیت استبدادی و در معرض خطر قطعی سرکوب توسط به حکومت یا گروه‌های فشار فعالیت می‌کند، در چارچوب برخی مسائل و روابط، هیچ حقی برای دانستن اسرار امنیتی مربوط به حزب، وجود ندارد. برای مقابله با زیرنگهای دشمن و حفظ جان و موقعیت افراد، آن هم در محیطی که در جای جای آن دشمن برای مبارزان دام پهن کرده است، رازداری امنیتی (و نه سیاسی) امری ضروری برای تداوم حیات ارزشمند اجتماعی است و نشانه خردمندی و هوشیاری می‌باشد. نباید از روی عصبیت، ناشکیبایی، یا برای مطرح کردن خود، یا به منظور پاسخ به برخی از اتهامات و افتراها، رزاهای امنیتی را آشکار ساخت. در واقع جز در مواقع ضروری، آن هم به اندازه‌ای که نیاز است و فقط به اشخاصی که بنا به مسؤلیت و وظیفه‌شان لازم است و آن هم متناسب با شایستگی، قابلیت، ظرفیت و حق آنها در شنیدن مطلبی، نباید مسأله امنیتی حزب را بیان کرد. ضرورتی ندارد که علت انجام هر کار را به هر کسی توضیح داد یا حکایت‌ها و سرگذشت‌های دیگران را که می‌تواند آشکار کننده مطالب با اهمیت امنیتی باشد، بازگو کرد. اصل علنیت تئوریک و سیاسی با اصل رازداری امنیتی تضادی ندارد. در واقع از آنجا که حفظ قدرت سیاسی و امنیتی یک حزب چپ پیکارگر برای موجودیت و فعالیت آن حزب ضروری است و از آنجا که دمکراسی درونی در یک حزب چپ رزمنده برای پویا و خلاق نگهداشتن و تحکیم احساس اشتراک تعلق همگانی افراد به آن حزب و رشد آگاهی‌ها و پیش و درک سیاسی آن ضروری است، لذا در هر حزب چپ باید گسترده‌ترین شکل ممکن از دمکراسی کامل درون سازمانی را با حفظ امنیت و موجودیت آن حزب و اعضا آن را تأمین کرد.

اما مخفی نگهداشتن افکار و اندیشه‌ها نمی‌تواند در خدمت پراتیک انقلابی باشد. در این میان نقش علنیت در مباحثه فکری و برخورد اندیشه‌ها در عرصه مسائل مربوط به حیات تئوریک، سیاسی و سازمانی حزب نقش

درجه اول را دارد. باید توجه نمود که حزب طبقه کارگر یک ارکانیسم تکامل یابنده است و مانند هر پدیده دیگری، تکامل آن نتیجه مبارزه اعضاء در درون آن است. حزب نیز بر اثر مبارزه درون حزبی رشد و تکامل می‌یابد. تصور حزب بدون تضاد و مبارزه درونی تصویری است غیر دیالکتیکی و خارج از دنیای واقعیت.

مبارزه درون حزبی مبارزه‌ای است برای تحکیم وحدت صفوف رزمجویانه حزب، دفاع از اندیشه انقلابی و خلاق و مشی سیاسی و موازین تشکیلاتی صحیح، و بر علیه انحرافات «چپ» و راست. شیوه اساسی این مبارزه، انتقاد و هدف آن تعمیق وحدت حزب و نوسازی و تصحیح مداوم مشی سیاسی و موازین زندگی حزبی است. انتقاد و انتقاد از خود، عبارت است از اسلوب اساسی پی‌بردن به اشتباهات و کمبودها در فعالیت حزب و از بین بردن آنها و جلوگیری از تکرار آنها. بوسیله این روش، مواعنی که در راه پیشرفت حزب وجود دارد برداشته می‌شوند، آنچه که کهنه است و باید دور ریخته شود نمایان می‌گردد و آنچه نو و بالنده است و باید تقویت گردد، تعیین می‌شود. همانگونه که لنین می‌گفت «فعالیت اصیل سازنده یعنی کارستن انتقادی که سازنده باشد». انتقاد و انتقاد از خود، وسیله مهمی برای شرکت اعضاء حزب در تعیین روش حزب و تأمین فعالیت ثمربخش و ابتکاری آنهاست. احترام به این اصل و اجرای دقیق آن دلیل زنده بودن و تحرک ارگانها و ثمره آن تقویت و تحکیم این ارگانهاست. لذا انتقاد و انتقاد از خود، امر جاری و روزمره حزبی است، نه یک موج ویژه جدا از فعالیت روزمره یا مهتخص روزهای شکست و بحران انتقاد و انتقاد از خود باید از درون حزب بجوشد و کار خود حزب باشد. آنچه دشمن از خارج تحمیل می‌کند و یا آنچه که برخی از دوستان بنا به مصلحت روز به آن تن می‌دهند انتقال اصولی با هدف نوسازی مداوم و جدی حزب نیست. در عین حال نباید اجازه داد که حجب و حیای شرقی یا احترام به اشخاص معینی، مانع انتقاد ما از ناسامانها و افراد حامل دیدگاههای نادرست یا انحرافی گردد. برخی از نیروها، که برای آنها هیچ چیز جز تأمین «هژمونی» و تسلط بر حزب (آنهم به هر بهایی و به هر وسیله‌ای) اهمیت ندارد، تلاش می‌کنند تا با قراردادن منتقدان در چارچوب احساسات یا با سوءاستفاده از متضاد بودن نظرات منتقدان با نظرات بسیاری از رفقای شهید، (حتی اگر عملکرد و نظرات برخی از آن شهدای بزرگ خلق اشتباه بوده باشد)، عملاً مخالفان خود را خلع سلاح نمایند. نباید گذاشت که اینگونه «شگردهای» ناجوانمردانه، عملاً ما را از برخورد قاطع با نظرات اشتباه سست نماید و روند نوسازی حزب را متوقف یا مسخ سازد. باید با روحیه‌ای واقع‌بینانه و اصلاح‌طلبانه و با اولویت قراردادن پیشرفت و مصالح مجموعه حزب، به تلاش در راه نوسازی ادامه داد. انتقاد باید قاطع و صریح و روشن و در عین حال با روح سازندگی صورت پذیرد. باید کوشید تا در محیط اعتدالی عمومی همه شخصیتها، شخصیت ما نیز رشد کنند. نباید اعتلا و برجسته شدن شخصیت خود را در نفی شخصیت دیگران یافت. حسد، بدگویی، نیش‌زدن، پاپوش‌دوزی، شکست دیگران را آرزوکردن و افترا و تهمت‌زدن، همه مظاهر یک غرور خودپرستانه و حسد خردکننده و کینه جاهلانه است که متأسفانه هنوز در وجود برخی از رفقای ما دیده می‌شود. سوءظن خصمانه و عبث و دشمنی و کینه بی‌اساس، نه تنها فروشاننده شورهاست، بلکه زیانهای جبران‌ناپذیری بر مجموعه فعالیت مبارزان وارد می‌آورد. باید شخصیتها را به گونه واقع‌بینانه و براساس عمل اشخاص (نه بر

اساس تصور ذهنی، اتهامات، شایعات) و به مثابه پروسه‌ای در حال تحول و رشد درک نمود. یکی از وظایف انسانی ما، کمک به تجدید تربیت و اصلاح یا تکامل بیشتر افراد است. صفات برجسته‌ای مانند فروتنی، پایداری، پشتکار، ما را در این امر مهم یاری می‌دهد. تنها با چنین روحیه‌ای است که می‌توان به طور صحیح به مسأله «جمع و فرد» در حزب و حقوق اعضا برخورد نمود. در واقع تکمیل سبک کار ارگانهای حزبی با تحکیم همه جانبه شیوه کار جمعی ارتباطی بسیار نزدیک دارد. جمع باید وظایف فرد را با توجه به روحیات و نظرات وی تعیین کند ولی این امر نباید به صورت محو ابتکار، شخصیت مستقل و حقوق دموکراتیک فرد درآید. برعکس، تأمین حقوق دموکراتیک هر عضو، احترام به شخصیت ویژه و استقلال نظر عضو، در کادر مصالح جمع، مهمترین و دشوارترین وظیفه جمع است. تکوین اراده جمع، اگر بخواهد به شیوه دموکراتیک شکل بگیرد، امر بسیار دشواری است که البته با اتکاء به روحیه جمعی و انعطاف‌پذیری و دوراندیشی میسر است. حزب باید با اتکاء از «اکثریت» اعضا، که در جریان یک مباحثه عمیقاً دموکراتیک و براساس آزادی عقیده، بیان و رأی درون حزب، مشخص شده است، مشی خود را تعیین نماید و اعضا و هواداران حزب می‌بایستی در راه تعیین شده، مبارزه عملی خود را گسترش دهند. اما «اقلیت» باید امکاناتی برای تبلیغ مواضع خود در حزب و جمع‌آوری نیرو پیرامون نظرات را داشته باشد. دموکراسی درون حزبی باید چنان شرایطی را فراهم آورد که به اتکاء آن نه تنها حزب، بلکه حتی مجموعه جنبش انقلابی و چپ و نیز جامعه، بتواند افکاری را که در حزب وجود دارد بشناسد و درباره آنها بیاندیشد بحث و نقد و بررسی و اندیشه‌های گوناگون در درون حزب در معرض قضاوت عموم قرارگیرد، و سپس اعضای حزب با دیدی بازتر و آگاهانه‌تر، آن نظرانی را که به عقیده‌شان صحیح‌تر و راهگشا‌تر می‌باشد، را تأیید و انتخاب کنند. آنگاه تصمیم‌گیری با اکثریت آراء انجام می‌پذیرد و حزب با پذیرش در راه تحقق خط‌مشی پذیرفته شده، نظر اکثریت، متحد و متشکل تمام نیروی خود را سازماندهی کند. تبعیت از اکثریت و حفظ حقوق اقلیت یگانه راه صحیح فعالیت سازمانی حزب بر مبنای دموکراتیک و در خدمت نقش رزمجویانه آن در جامعه است. اما خودکامگی اکثریت را نباید با خودکامگی ضد دموکراتیک تر اقلیت که تصمیمات اکثریت را بی اثر می‌گذارد، جایگزین نمود. عضو حزب حق دارد نظر خود را حتی اگر مخالف مصوبات حزب باشد، نه تنها در سطح حزب بلکه حتی به صورت علنی و در سطح جنبش طرح و از مواضع خود دفاع نماید. برای نظر خود نیرو جلب کند. تا بتواند اکثریت آراء حزب را به دست آورد. باید درک کرد و پذیرفت که عقیده، وجدان و خرد انسان نمی‌تواند و نباید تابع رأی اکثریت قرار گیرد و از این رو در هر شرایطی، می‌توان و باید از عقیده خود دفاع کرد و با ایجاد مکانیسم‌های ضروری، عقاید خود را بیان و برای آن تبلیغ و نیرو جمع کرد، حتی اگر عقیده و نظری مخالف عقیده و نظر اکثریت اعضا حزبی باشد. لیکن عضو حزب حق ندارد بر علیه تصمیمات مصوبه اکثریت اعضا حزب که در روند کاملاً دموکراتیک تعیین و تصویب شده است عمل سیاسی نماید و تشکیلات تحت مسؤولیت خود را نه در جهت اجرای سیاستها و رهنمودهای حزب، بلکه در راستایی که خود تشخیص می‌دهد رهبری کند. ضدیت با اراده جمع و ستایش اصالت فرد در جهت منافع حزب عمل نمی‌نماید. ما اعتقاد داریم که حزب باید وجود اختلاف نظر با بپذیرد، اما وحدت برنامه‌ای سیاسی و سازمانی و وحدت اراده

و عمل حزب باید تأمین گردد. در حقیقت تشکیلات رمز نیرومندی حزب است و بدون انضباط سخن گفتن از تشکیلات پوچ است. اما تجربه نشان داده است که برقراری انضباط آگاهانه و داوطلبانه حزبی پایدار و آگاهانه و مؤثر با کاربست شیوه‌های تشکیلاتی غیردموکراتیک و خشن مقدور نیست. برقراری انضباط آگاهانه و پایدار حزبی با تبلیغ سوء علیه مستقدان و تنبیه و تصفیه آنان به دست نمی‌آید، بلکه تأمین چنین انضباطی در درجه اول در گرو تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در حزب و ایجاد شکلهای سالم و دموکراتیک زندگی حزبی در حزب و مشارکت فعال اعضا در حل و فصل مسائل حزبی قرار دارد. یکی از علل پیدایی انشعابات مکرر در احزاب و جنبش چپ میهن، کاربست شیوه‌های خشن غیر دموکراتیک برای تحمیل انضباط غیر آگاهانه و غیر داوطلبانه به افراد منتقد حزبی است. از این روست که نمی‌توان هر انشعابی را محکوم کرد. برخلاف بسیاری از رفقا، که انشعاب را کار بی اثر و بی‌ارزش و ناشی از فکر مایوس و حقیر می‌دانند، ما اعتقاد داریم که برای انسانهای انقلابی وفادار، هیچ کاری در مبارزه انقلابی دشوارتر از انشعاب کردن نیست. باید توجه نمود که بزرگترین انشعاب در تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی جهان را لنین سازمان داد و آن هم انشعاب لنینیست‌ها از انترناسیونال دوم بود. لنین نه این یا آن حزب کارگری را، بلکه تمام انترناسیونال دوم را در هم شکست. نباید به انشعاب به طور مطلق برخورد منفی داشت، بلکه باید به طور مشخص به آن برخورد نمود. قصد ما از بیان این مطلب، تأیید انشعابگران در گذشته یا ایجاد زمینه و توجیه برای یک انشعاب دیگر در آینده نیست. به هیچ وجه. بلکه قصد ما، ارائه یک برخورد منطقی و صحیح با پدیده انشعاب و علل پیدایی آن و درک ماهیت و پیامدهای آن می‌باشد. سخن بر سر درستی یا نادرستی انشعاب در این یا آن زمان نمی‌باشد، بلکه سخن بر سر داشتن یک موضع اصولی و شایسته در برخورد با این مسأله و در نتیجه راهیابی منطقی برای جلوگیری از تکرار بروز انشعاب و تحکیم وحدت درونی احزاب چپ می‌باشد. به اعتقاد ما، تنها پس از تنبیه و تحکیم درک دموکراتیک و نوین از مناسبات درون حزبی، می‌توان مرز بی‌انضباطی آنارشستی را با اعتراضات حق‌طلبانه در حزب روشن نمود و سپس آنگاه از حربه تنبیه در خدمت تحکیم انضباط آگاهانه بهره جست. البته کاربرد حربه تنبیه باید محدود مشخصی داشته باشد و عضو خاطی باید امکان دفاع از خود را علناً در سطح حزب، داشته باشد. باید به این حربه برخورد محتاطانه‌تری داشت. باید تا آنجا که امکان دارد، از اخراج افراد پرهیز نمود. باید تنها افرادی را که دلایل و فاکنتهای واضح و اثبات شده‌ای مبنی بر خیانت یا کارشکنی و اخلال آنها وجود دارد، از حزب اخراج نمود و آن زمان نیز باید اسناد خیانت یا فعالیت ضدحزبی کارشکنانه آن فرد و در عین حال دفاعیات متهم، علناً در سطح حزب منعکس شود و مورد قضاوت افکار حزبی قرار گیرد. انگ زدن و برچسب زنی و ایجاد جوّ شانتاژ شایسته رفقای آزاداندیش و حزب انقلابی نمی‌باشد و باید نه تنها در مناسبات میان اعضا حزب، بلکه در روابط میان حزب با دیگر سازمانهای سیاسی میهن، جداً از آنها پرهیز نمود. ضرورت تأمین انضباط در هر جمعی برای تشکل و کارکردن جمع امری روشن و لازم‌الاجراست. اما انضباط آگاهانه و داوطلبانه که محصول درک لزوم اجرا وظیفه و اعتماد هشیارانه است، باید از طریق تأمین شرایط «خود انضباطی» در حزب (جدداً از شکل تحمیلی انضباط) و از طریق رشد و آگاهی افراد نسبت به اهمیت و وظایف آنها و تحکیم جوّ اعتماد متقابل بین اعضا و رهبران،

ثبیت و تحکیم گردد. انوریته واقعی که ناشی از بالاتر بودن شخصیت معنوی فرد در زمینه‌های گوناگون (دانش و تدبیر سیاسی، شجاعت، قدرت سازماندهی) می‌باشد، می‌تواند برانگیزنده انضباط و تسهیل‌کننده تشکل و تحرک گردد. لیکن انوریته صوری که ناشی از کاربرد عوامل خارجی (مقام، سن، قدرت مالی، تبلیغات...) است، عامل تخریب‌کننده‌ای در درون حزب است. در هر صورت انوریته را نباید به «کیش شخصیت» مبدل کرد و در عین حال باید از خردکردن انوریته واقعی و معنوی نیز جلوگیری نمود و کار را به نپیلسم نکشاند. انضباط آگاهانه و داوطلبانه حزبی یکی از شرایط اساسی پیروزی حزب بر دشمن است. انضباط حزبی بوسیله آگاهی عمومی حزب و پایداری و فداکاری او تأمین می‌گردد و به واسطه وسیع‌ترین ارتباطات با توده‌های زحمتکش جامعه واری می‌شود و بوسیله صحت رهبری سیاسی حزب و صحت استراتژیک و تاکتیک سیاسی آن تقویت می‌گردد. بدون وجود این شرایط، عملی نمودن انضباط آگاهانه و داوطلبانه حزبی امکان‌پذیر نخواهد بود و بدون چنین انضباطی، استحکام حزب و وحدت اراده و عمل حزب و رهبری مبارزات اجتماعی و طبقاتی مردم تأمین نخواهد شد.

بدون تردید باید گفت که تنها شیوه دمکراتیک عمل فردی و اراده اجتماعی که می‌خواهد از راه اقیانوس بسیج عواطف مثبت، ایجاد انضباط آگاهانه، تأمین وحدت و همبستگی همزمان، مراعات عدالت در قضاوت و رفتار، مراعات صداقت و صراحت... عمل کند، در عرصه تاریخی ثمربخش و کاراست.

حزب باید بتواند در چارچوب ایده‌های کلی طبقاتی و در چارچوب اصول و برنامه و خط‌مشی واحد و وحدت اراده حزب طیف وسیعی از برداشتهای تئوریک، سیاسی، اجتماعی و علمی را در خود تحمل کند. بدین منظور قبل از همه گسترش منش دمکراتیک، و تربیت دمکراتیک همه فعالیت حزبی ضروری است.

راه رسیدن به همبود انسانی

سخنرانی پروانه فروهر

هفتمین کنفرانس بین‌المللی سالانه «بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» پیرامون «زن ایرانی و حقوق بشر» در روز جمعه بیست و چهارم خردادماه برابر با چهاردهم جون در شهر سیاتل در دانشگاه واشنگتن با حضور صدها تن زنان و مردان ایرانی که از سراسر جهان در آن شرکت داشتند و نیز شماری چهره‌های سرشناس غیرایرانی از جمله مورس کوپیتورن فرستاده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به جمهوری اسلامی، تشکیل گردید.

برنامه اصلی آن در روز شنبه بیست و پنجم خردادماه، با سخنرانی پروانه فروهر (که در داخل کشور فعالیت سیاسی دارد) زیر عنوان «راه رسیدن به همبود انسانی» آغاز گردید که خلاصه‌ای از آن در زیر آورده می‌شود.

با سلام و سپاس و به نام آزادی، که

اگر هزار قلم داشتم

هزار خامه که هر یک هزار معجزه داشت

هزار مرتبه هر روز می‌نوشتم من

حماسه‌ای و سرودی به نام آزادی.

ما در کجای صفحه ویزگی‌های تاریخی این جهان ایستاده‌ایم؟ چگونه و با چه پشتوانه‌ای پیشروندگی ملت کهنسال خویش را تضمین می‌کنیم.

حقیقت این است که نیاز و نفرت، به نبود تفکر خلاق می‌انجامد و این همه رؤیای مرگ می‌آفریند و ما دیرزمانی است جز رؤیای مرگ نساخته‌ایم. در شرایط نبود آزادیهای فردی و اجتماعی و به بندکشدن آدمی چندان که مجال برای تفکر خلاق باقی نماند انسان رؤیای مگر می‌سازد و ناخودآگاه سر بر دامان مرگ می‌گذارد و از زندگی دور می‌شود. بهرآسیب از آن زمان که رؤیای مرگ در ذهن فرزندان ما به الگویی کهن تبدیل گردد.

برای ساختن باید زنده ماند و زندگی را ارج نهاد. بیایید غفلت‌های خود را نادیده بگیریم و نیز به خاطر شکست خود را تحقیر نکنیم و بدائیم تلاش ما برای بهروزی و بهگرد بوده گرچه رؤیای مرگ پر و بالمان را بسته و از تحقق آرمانهایمان باز داشته است.

قربانی کردن آزادی در مسلخ هوس‌های بیمارگونه مجال نداد خیزی دیگر برداریم و به جبران فرصت‌های گم‌گشته بپردازیم ولی با اینهمه ما همچنان با دو بال شکسته‌ی آزادیخواهی و دابهروری پرواز می‌کنیم هر چند پروازمان دست و پا زدنی دردناک است. ما به رغم سرخوردگی‌های پیاپی بویهی مردم سالاری را همچنان در سر داریم. باید مایه‌های نویدی ز نگرانی و هراس و دریغ و سستی و تن‌آسانی و نژندی و پریشانی و رنجوری را خورد و تنگ مایه بیانگاریم.

اندیشه تحول در نهاد انسان همیشه عاملی برای پیشرفت بوده است و آنان که اندیشه‌ای پویا داشته‌اند جامعه‌های انسانی را به سوی آگاهی و پیشرفت کشانیده و سبب دگرگونی گشته‌اند.

اما با توجه به این که در درازای پیشگامان اندیشه‌ها و آرمان‌های نو از سوی آنان که هوادار وضع موجود و دشمن دگرگشت هستند مورد مخالفت قرار گرفته‌اند پیداست که چه راه دشواری در پیش روست و چه وظیفه سنگینی بر دوش. انسان و آزادی. این هر دو جستاری است که تمامی اندیشمندان را به خود مشغول داشته است. ولی آیین برترین حماسه عصر ما، آوای چه دردمندان گرفتار است و خود زندانی است چرا که جهان امروز جهان فروریزی بیشتر ارزشهای انسانی است.

باید جهان را و خود را از نو نام‌گذاری کرد و این هر دو را آزاد نمود. «عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی» و چنین عملی با همه عظمت، تنها با خودآگاهی و وقوف بر مفهوم راستین آزادی و انسان امکان‌پذیر است و با شکستن تمامی دیوارهای زشت و خشن سلطه.

اگر انسان در حیطه کار روزانه متکی، ناامن و دائماً در تهدید باشد هرگز کامل و اقیانوس ارضا شده نیست و براین اساس است که انسان مسؤول در برابر اسارت آزادی باید به مبارزه برای نام‌گذاری دوباره خود و جهان دست باز. انسان تنها مانده در لهیب عفن بردگی و ظلمت فقر و زشتی زور باید از تواناییهای خویش آگاهیهای لازم را به دست آورد و در راستای بنیادگذاری جامعه آزاد و آرمانی پیش رود و با بازسازی روحیه ملی اصالت‌های گمشده را در گستره‌ی همبستگی باز یابد.

ارزش هر دگرگونی در این است که مردم را آزاد کند و نظام اجتماعی را با برقراری عدالت استواری بخشد و نه این که آنها را فقط به حمایت مکانیکی از خود برانگیزد.

انسان به این دلیل انسان است که نه فقط با اندیشیدن انتقادی به خویش بلکه با کردارهای انتقادآمیز بر روی واقعیت‌ها، والائی می‌یابد. باید از شرایط غوطه‌وری خویش شروع به بیرون آمدن کرد و برای دخالت در واقعیت‌ها قدرت لازم را در خویش پدید آورد.

دخالت در واقعیت عبارت از قدمی برای رهایی از حالت غرق‌شدگی است و چنین دخالتی نتیجه کسب آگاهی وجدان درباره موقعیت است. بنابراین بیداری وجدان که تجلی عمیق از طرز تلقی آگاهانه درباره جهان باشد خصیصه اصلی تمامی اعمالی است که قصدشان رهایی انسان است و انسان‌ها تنها از راه وحدت و یگانگی به آزادی نائل می‌گردند و تازگی و طراوت جوانه‌های دگرگونی و به‌گردد حتی در درون ریشه‌های فاسد و پوسیده یک سیستم خفقانی شکوفا می‌گردد. پیکار برای پی‌ریزی یک جامعه آزاد ممکن نیست مگر این که از راه آن بتوان به درجه بالاتری از آزادی فردی و اجتماعی دست یافت.

هر عمل رهایی‌بخش در ذات خویش زائیده تفاهم و گفتگو است و تا زمانی که نفاق و جدایی وجود دارد انسان طعمه‌ی آسانی برای بازیچه‌شدن خواهد بود.

هدف سلطه انجماد فکری و کرخت کردن ذهن مردم است. زیرا اگر مردم به نقش وجودی خود، هر یک موقعیت تاریخی از راه تفکر انتقادی و گفت و شنود آزاد پی‌برند، از حالت سرخورده‌گی به در آمده و دست به دگرگونی و بهسازی خواهند زد. به همین دلیل دیکتاتورها و انحصارگران به مردم اجازه گفت و شنود و تبادل اندیشه نمی‌دهند و با کاربرد شیوه‌های غیراخلاقی به تلقین حرص و آز برای حفظ موقیبت‌های شخصی می‌پردازند و از شکل‌گیری همبستگی با این‌گونه ترفندها جلوگیری به عمل می‌آورند.

آنها که واقعاً قصد ایجاد فضایی انسانی را دارند باید خود جزئی از مردم شوند، دردهای آنها را حس کنند و به کمک آنها برای ایجاد یک جامعه آرمانی بشتابند که چندان هم آسان نیست زیرا به از خودگذشتگی و عشق و فداکاری نیازمند است که از فردگرایان درون نگر و خودپرست بر نمی‌آید.

اعتقاد به دگرگون‌سازی و به‌گردد مملو از عشق است و زندگی را خلق می‌کند. افزون بر قاعده‌ی کلی مرگ و زندگی که در طبیعت اساسی است یک حالت غیرطبیعی مرده زندگی کردن نیز وجود دارد و آن زمانی است که تکامل زندگی را در نکاپوی آزادی انکار کنیم.

نام انسان برانزده کسی است که در برابر خود و در برابر همه دلوپسی‌هایی که در این جهان آشفته و آن میهن شوربخت ماست خود را مسؤول بدانند. به الزام‌ها و تعهدهای انسانی سرشتی مطلق و قطعی دهد و آزادی را جز در بقای عینی آن، آن هم برای همه، تصور نماید و رسالت مساوی زن و مرد را که مبنی بر یک ساخت ذاتی و مستقل از جنسیت است، باور دارد و جز با خیزگرفتن به سوی آینده‌ای به غایت باز و آزاد توجیه ممکن دیگری برای هستی نماند.

برای توانا ساختن انسان به تمیز حق از باطل باید بسیاری از مفاهیم کلی بر جهان کنونی را در هم شکست. لازمه رسیدن به استقلال فکری و قدرت تشخیص درست از نادرست، آزادی از قید و بند و تفتیش عقاید و شستشوی

مغزی است.

درک مفهوم تحمل مستلزم بیان ملاک‌هایی که ارزش آن را تعیین کند، می‌باشد. تحریف واژه تحمل تصویری غیرواقعی و نادرست از آن ایجاد کرده است و در حالی که تحمل وسیله‌ای آزادیبخش برای کشف عقاید جدید و تحقق مردم‌سالاری است به آلتی برای خفقان بدل گردیده حال آن که تحمل چون عشق، محبت و اعتماد واژه‌ای است که نیاز به دو جانبه بودن دارد زیرا که تحمل یک سویه در حقیقت بردگی صرف است.

آنچه امروز به عنوان تحمل مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد کاملاً با مفهوم اصلی آن مغایر بوده و به صورت‌های مختلف سبب فساد اخلاقی، بیگانگی اجتماعی، استثمار و بیدادگری است.

بسیاری از زنان یعنی نیمی از انسان‌ها، از دیرگاه زیر تأثیر شرایط زندگی اجتماعی پذیرفته‌اند که سرنوشتشان با جبری برگشت‌ناپذیر و دگرگون‌نشدنی توأم می‌باشد.

توقف دردناک زنان، کاهلی و سستی آنان در دگرگون‌سازی و تعالی جویی گناهی است که تنها بر عهده مردان و اجبار اجتماعی نمی‌توان نهاد. آنها اگر می‌خواهند زندگی را تغییر دهند، بهتر سازند، باید در این راستا گام‌های اساسی، منطقی، خودگرایانه و به دور از کینه‌توزی بردارند. نباید چشم به راه آینده باشند. باید بی‌درنگ دست به کار شد و برای بهبود شرایط مبارزه کرد و مسؤول سرنوشت خویش بود.

با درینج، ضابطه‌های اسلامی زن را ناتمام‌تر از مرد می‌داند و در نتیجه از نظر عاطفی، مدنی، اجتماعی و سیاسی با او رفتاری متفاوت دارد. زن هم به عنوان یک شهروند و هم در خانواده جایگاهی فروتر از مرد دارد. با چنین بینشی زن به عنوان وجودی انسان به کمال مرد نرسیده و وابسته به اوست. این استنباط و رفتار متفاوت به رغم ویژگی‌های ملی در کلیات و اساس در جامعه‌ای اسلامی همانند است و با نابرابری زنان و مردان در جامعه‌های دیگر حتی در مرحله رشد اجتماعی یکسان نیست. به رغم اینها زن چون مرد موجودی است انسانی و هر موجود انسانی همواره فردی مستقل و متمایز است.

زن هم از مخاطره اقتصادی و هم از مخاطره لاهوتی آزادی که باید هدف‌هایش را بدون مساعدت کسی فراهم آورد، می‌پرهیزد. در واقع در کنار دعوی هر زن به اثبات خویش به عنوان عامل که یک دعوی سرشتی است و سوسه‌گریختن از آزادی خویش و تبدیل کردن خود به شیئی نیز وجود دارد. این راهی بدفروجام است، زیرا رهرو کتس‌پذیر از خود بیگانه و گم‌گشته و طعمه‌ی خواست‌های دیگری می‌شود. گسسته از تعالی و نابرخوردار از هرگونه ارزشی. اما راهی آسان است و رهرو از دلهره و تنش زندگی قاطعانه رها و بدین ترتیب نه تنها مردان کوشیدند برتری خویش را به حقی بدل کنند که در این راستا زنان بیشترین یاری را بدانها رسانیدند و در چنین فضایی شگفت‌آور نیست اگر میان زنان و مردان نیز ننگ و دسیسه و نزاع بجوشد.

زنان در مجموع فرودست مردانند و موقعیتشان امکان‌های کمتری در پیش رویشان می‌گشاید. اما مسأله بر سر این است که آیا این وضع و حال باید ابدی شود؟

بسیاری از مردان چنین می‌خواهند. هنوز همه سلاح بر زمین نهاده‌اند و آزادی و همبود انسانی زن را خطری می‌شناسند که موقعیت آنان را تهدید می‌کند و برخی از رقابت او بیم دارند و برخی نمی‌دانند زن بدانگونه که فردا

خواهد بود برای آنها چه از راه خواهد آورد؟

خود را عامل یگانه و مطلق ندانستن از خودگذشتگی می‌خواهد، ولی در دنیای امروز به راستی بسیاری از مردان چنین داعیه‌ای ندارند. زن را کمتر نمی‌شمارند و بیش از آن زیر نفوذ آرمان‌های دادگرنه قرار دارند که همه انسان‌ها را برابر نشاسند و روی هم رفته در زمینه دستیابی به بسیاری از حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی زنان پیروزی‌هایی در سطح جهان کسب کرده‌اند. با این همه گرچه وضع زن درگیر و دار دگرگونی است و افق فردا روشن‌تر می‌نماید در جمهوری اسلامی زن هنوز با دشواریهای بسیاری رو به رو می‌باشد.

پایگاه قانونی زن همانند پایگاه قانونی مرد نیست و بیشتر وقتها سخت به زبان اوست حتی هنگامی که به طور مجرد حقوقی برای او شناخته می‌شود. رسم دیرینه نمی‌گذارد این حقوق در عرف، جلوه‌ی عینی خود را بیابد. در شرایط برابر مردان موقعیت‌هایی برتر، حقوق‌هایی بیشتر و امکان موفقیتی افزون بر زنان دارند و همه‌ی نمودهای زندگی نمایانگر این واقعیت است که زن به گونه یک همبود انسانی باور نشدنی است و جایگاهی سست و بی‌اعتبار دارد.

اکنون زن ایرانی از حقوق مدنی برابر بی‌بهره است. تفاوت سن در بلوغ میان پسران و دختران و اثر ناهنجاری که بر موضوع ازدواج دارد. نداشتن حق طلاق، نداشتن حق انحصاری بر همسیر، نداشتن حق ولایت بر فرزند و تفاوت در حضانت آنها، از ستم‌های آشکاری است که در میهن ما بر زنان روا داشته است.

در قانون‌های کفتری زن نصف مرد به حساب می‌آید، شهادت زن در بسیاری موردها باطل و در بسیاری موردها ناممکن است. سوگنامه‌ی زن در جمهوری اسلامی تعارضی آشکار است میان خواسته‌های بنیادی و ناگزیرهای موقعیتی.

در قانون اساسی جایگاه‌های اصلی تصمیم‌گیری از زن دریغ شده است و راه شکوفایی بسیاری از استعدادها به بیانه تقسیم‌بندی بر اصل جنسیت و نه صلاحیت بر او مسدود گردیده است. حتی در زمینه دانش‌اندوزی تلاش‌ی مذبحخانه در راستای جداسازی زن از مرد به عمل آمده است.

باری آنچه به وجهی یگانه موقعیت زن ایرانی را در زمان کنونی تعریف می‌کند این است که او با همه آن که مانند هر موجود انسانی یک آزادی واقعی است خویشتن را در میهنی شوربخت کشف می‌کند که در آن همه، زنان و مردان در چارچوبی بسته و جزئی سنگین آینده‌ای مبهم و دلواپسی‌آور را انتظار می‌کشند در چنین شرایطی چگونه می‌توان شادکامی، ناوابستگی و آزادی را بازیافت؟

اندیشه بر سوگنامه‌ی وطن و ضرورت دستیابی به رهیافت‌های خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملی، چنان زمان بر ما تنگ کرده که فرصت پیش‌آمده را به رغم سنگینی سهمگینی که وظیفه‌ی زن بودن بر شانه‌هایم می‌نهد برای دست یاری درازکردن و همه، زن و مرد ایرانی را در برون و درون سرزمین به نجات میهن فراخواندن واداشته تا با رگ رگم فریاد برآورم ایران روزگار تلخ و سختی را می‌گذرانند، مفاک تیره‌ای بر هستی ملی ما کام گشوده، تنهاش نگذاریم، توانایمان را در هم آمیزیم. از خویشتن و همه‌ی ستم‌هایی که بر ما رفته بگذریم تا از این ورطه‌ی سخت تاریخی بار دیگر سربلند به در آییم.

بیاید همه‌ی گلایه‌هایمان را از مردان - پدران، همسران و پسرانمان که در درازای پیکارهای ویژه‌مان ما را یاری ندادند یا شمار آنها که همراهی‌مان کردند بسیار اندک بود برای زمانی دیگر بگذاریم که میهنمان، هویتمان، نیاخاک و رجواندمان، گهواره و گورمان از ستم رها گردد. چنین باد...

ضرورت پاسخگویی به مسائل گرهی

پیمان پوینده

یک سازمان سیاسی چپ سوسیالیستی، بدون تأمین وحدت درونی بر پایه اصول بنیادین یعنی بدون داشتن حدود صریحاً مشخص در تئوری و سیاست قادر به تداوم حیات سالم و رزمنده و مؤثر نیست. این اصول بنیادین حتماً و قطعاً نباید در چارچوب ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم تجلی یابد، بلکه این اصول می‌تواند تئوری سوسیالیستی باشد با خصلت هر چه بیشتر پویاتر، دمکراتیک‌تر و انسانی‌تر، بدون آن که در قالب ویژه ایدئولوژی (حتی ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم) اسیر شود و این تئوری پایه اصلی برنامه حداکثر و حداقل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این سازمان چپ بشود. بدیهی است که وحدت حزب باید با اتکاء به تئوری و اندیشه و برنامه معینی شکل پذیرد. «نقش مبارز پیشرو را فقط حزبی که تئوری پیشرو رهنمونش باشد، می‌تواند ایفا کند». اما تئوری و اندیشه‌های سازمان باید تابع واقعیت باشد. دوران تئوری‌ها و اندیشه‌های بی‌پایه، کهنه و کلیشه‌ای و دوران اسارت اندیشه‌ها در چنگال پیشداوری‌های اراده‌گرایانه به پایان رسیده است. حتی لنین می‌گوید: «ما تئوری مارکس را به هیچوجه یک چیز به حد کمال رسیده که نتوان دست به ترکیبش زد، نمی‌دانیم و برعکس معتقدیم که این تئوری فقط سنگ بنای علمی را کار گذاشته است که سوسیالیستها اگر نخواهند از پویه زندگی واپس مانند، باید آن را در تمام جهات به پیش رانند. ما بر آنیم که برای سوسیالیست‌های روسیه تکمیل کردن مستقل تئوری مارکسیسم، ضرورت خاص دارد زیرا این تئوری فقط احکام رهنمون عامی را عرضه می‌دارد که کاربست آنها در هر مورد خاص... فرق دارد». در شرایط کنونی، جنبش چپ بین‌المللی در یک نقطه عطف تاریخی قرار گرفته است. احزاب کمونیست و چپ امروز جهان شرایط جدید را به گونه جدید تحلیل می‌کنند و می‌کوشند اندیشه و عمل انقلابی خود را با شرایط تازه، با نیازهای زمان انطباق دهند. ارزیابی‌های ذهنی، محاسبات یکجانبه و عقب‌مانده تغییر می‌پذیرند، واقع‌بینی گسترش می‌یابد و با سطح تکامل و چشم‌انداز عملاً موجود تکامل اجتماعی و نیروهای مولده انقلاب‌های علمی - فنی انطباق داده می‌شود و بر پایه آن دیدگاه‌های نوین و روش‌های نوین پذیرفته و به کار بسته می‌شوند. روند نوسازی و نواندیشی اکنون دیگر روندی جهانگیر شده است و کمونیستها و چپ‌های ایران اگر نخواهند خود را از آن کنار بکشند، باید در آن مشارکت جویند. امروز در پیش روی ما، مسایل ایدئولوژیکی و سیاسی فراوانی قرار دارند که باید برای پاسخگویی به آنها شرکتی خلاق و فعال داشت زیرا که بدون پاسخگویی به این مسائل گرهی تئوریک و سیاسی برنامه‌ای نمی‌توان رسالت تاریخی و وظایف خود را به انجام رساند. ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به مطالعه و تعمیق در مسائل و روندهای تازه، شناخت

پدیده‌های نو و بازنگاری در اندیشه موجود، از طریق بسیج همه اندوخته‌های فکری و معنوی را داریم. و این امر قبل از هر چیز روحیه تبادل نظر و همفکری و کار مشترک جمعی سنگین و مستقلانه را به دور از دنباله‌روی‌های کور زیان‌بار و تعصب جاهلانه، از ما می‌طلبد.

گوشه‌هایی از جنبش کارگری ایران (از ۱۳۲۵ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲)

سردار

همانطور که در قسمت اول مذکور گردید سال ۱۳۲۵ سال اوج نهضت کارگری ایران و فعالیت طبقه کارگر در پیرامون شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران بود.

در اول ماه مه ۱۳۲۵ در سراسر ایران جشن اول ماه مه، با شرکت بیش از هفتصد هزار نفر برگزار گردید که تنها در تهران بیش از دویست هزار نفر از جمعیت کمتر از یک میلیون نفری در آن زمان شرکت داشتند، به طوری که سراسر خیابان فردوسی از میدان سپه تا چهارراه اسلامبول که محل برگزاری جشن و میتینگ بود معنوی از جمعیت بود. در همین روز در آبادان کارگران شرکت نفت در حدود هشتاد هزار نفر در مراسم اول ماه مه شرکت کردند. شرکت نفت جنوب که تصورش را هم نمی‌کرد یکباره غافلگیر شد زیرا تا آن زمان سازمانهای کارگری علنی وجود نداشت. در آن روز کارگران خواستهای خود را که عبارت از ۸ ساعت کار روزانه، افزایش دستمزد، افزایش سهمیه خواربار، بهبود شرایط کار و معیشت بود، مطرح کردند. جا دارد که یاد از رهبر تشکیلات کارگری خوزستان کارگر قهرمان سابق شرکت نفت انگلیس و ایران، شادروان علی امید که در سال ۱۳۰۸ در زمان رضاخان از فعالین اعتصاب کارگران جنوب بود و به مدت ۱۲ سال در زندان تا سال ۱۳۲۰ در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها و محرومیت و بدون هیچگونه محاکمه‌ای به سر برده بود، بنماییم.

در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ قانون کار به شکل تصویب‌نامه دولت جهت اجرا به تمام مؤسسات آن زمان ابلاغ گردید. لیکن شرکت نفت که خود دولتی در دولت ایران بود حاضر به اجرای آن نبود و به عناوین مختلف از اجرای آن سر باز می‌زد. لذا کارگران شرکت نفت تصمیم به اعتصاب گرفته و لیکن شرکت نفت با توطئه از قبل زمینه‌چینی شده بوسیله اتحادیه عشایر و عناصر خودفروخته دولتی مانند استاندار و رئیس شهربانی و فرمانده ارتش در روز ۲۳ تیر عده‌ای از کارگران ستمدیده را در حدود ۵۰ نفر در اثر تیراندازی کشته و در حدود ۱۷۳ نفر را مجروح نمودند و عده زیادی نیز بموجب ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت گردیدند که بعداً در اثر فشار افکار عمومی ایران و شورای متحده مرکزی هیأتی دولتی به سرپرستی معاون نخست‌وزیر و هیأتی از طرف شورای متحد مرکزی به خوزستان عزیمت و در نتیجه بی‌گناهی کارگران اثبات و سپس دستور اجرای تمامی خواستهای کارگران به شرکت نفت ابلاغ و شرکت نفت مجبور به اجرای آن گردید. و کارگران بازداشتی نیز به تدریج آزاد گردیدند.

پس از یورش شاه به وسیله ارتش در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و قتل عام ۲۰ هزار نفر

از مردم دلیر آذربایجان، در سراسر کشور نیز یورش به سازمانهای کارگری شروع گردید. و در نتیجه عده زیادی از فعالین کارگران بازداشت و یا از کار اخراج و تبعید گردیدند ولیکن هنوز مبارزه سندیکایی کم و بیش ادامه داشت و کارگران مجدداً شروع به تشکیل در سازمانهای مربوطه نمودند تا این که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و توطئه تیراندازی به محمدرضا شاه بهانه برای سرکوب و قلع و قمع سازمانهای کارگری بخصوص شورای متحده مرکزی که ستاد مرکزی کارگران بود به عمل آمد و مجدداً عده‌ای از رهبران و کارگران مبارزه سندیکایی بازداشت یا از کار اخراج گردیدند و کلیه سازمانهای کارگری غیرقانونی اعلام گردید. ولیکن این بار هم کارگران دست از مبارزه نکشیده و به تدریج سازمانهای کارگری خود را مخفیانه و نیمه علنی تشکیل دادند تا این که در سال ۱۳۲۹ اولین سندیکای علنی کارگری در کارخانه چیت‌سازی تهران سپس کارخانجات دخانیات و سیلوی تهران و سیمان ری و راه‌آهن به تدریج تشکیل گردید.

در اوائل سال ۱۳۲۹ اردیبهشت ماه اعتصاب کارگران کارخانه نساجی شاهی به خون کشیده شد و در نتیجه یورش نظامیان تعداد ۱۶ نفر کارگر کشته و عده زیادی زخمی گردیدند. این کشتار برخلاف تصور ارتجاع ایران که با همدستی امپریالیستها برای از بین بردن دستاوردهای زحمتکشان ایران از جنوب ایران آغاز و به منطقه مذکور رسیده بود نه تنها جنبش کارگری را سرکوب نکرد بلکه برخلاف آن یخ سکوت چندین ساله بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ را شکست و همزمان جنبش ملی کردن نفت اوج باز هم تازه‌ای گرفت. به طوری که موج اعتراض سراسر کشور را فراگرفت. در بهمن ماه همان سال ۱۲۰۰ نفر کارگران نساجی شهر سمنان برای افزایش دستمزد دست به اعتصاب زده و موفق گردیدند. در اسفند ماه کارگران کارخانجات و تأسیسات راه‌آهن آذربایجان دست به تشکیل کمیته مالی برای مبارزه جهت افزایش دستمزد زدند. کارکنان پست و تلگراف تهران جهت اضافه‌حقوق دست به اعتصاب زدند. استعمارگران انگلیس که کارگران نفت را بی‌رحمانه استثمار می‌کردند در اسفند ماه ۳۰ درصد از اضافه‌مزد کارگران را کاهش دادند و در نتیجه کارگران دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب و مقاومت کارگران باعث گردید اکثر شهرهای کارگری مانند اصفهان و تهران با برپا کردن تظاهرات و اعتصابات همدردی به حمایت برخیزند و همچنین فدراسیون سندیکاهای جهانی کارگری نیز در پنجمین اجلاس خود که از ۱۵ تا ۲۱ نوامبر ۱۹۵۱ در برلین برپا گردید از طرف ۸۰ میلیون کارگر و زحمتکش متشکل در اتحادیه‌ها همدردی خود را با زحمتکشان از جمله زحمتکشان ایران تأسیسات نفت ابراز نمودند. با این همه برای سرکوب این اعتصاب که مقارن با تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت بود، دولت وقت به نخست‌وزیری علاء دستور داد که عده‌ای از رهبران و کارگران مبارز جنوب را دستگیر و عده‌ای به تهران تبعید کنند.

در اسفند ماه ۱۳۲۹ برای برگزاری جشن اول ماه مه روزجهانی زحمتکشان دعوتی از طرف سندیکای پر قدرت کارگران کارخانه چیت‌سازی تهران به عمل آمد که از هر سندیکا و اتحادیه کارگری دو نماینده جهت کنفرانس برگزاری جشن اعزام نمایند که جمعاً ۱۵۴ نماینده در سالن محل کنفرانس در سالن تأثر بارید خیابان لاله‌زار حضور یابند. با این که پلیس حکومت علاء برای به هم زدن کنفرانس آماده گردیده بود لیکن در اثر تدارکات از قبل پیش‌بینی شده نتوانست کاری انجام دهد و کنفرانس در ساعت معین با

شکوه هرچه تمامتر برگزار و کمیته برگزاری جشن اول ماه مه به تعداد ۱۱ نفر انتخاب گردیدند.

ولیکن پس از برکناری علاء از نخست‌وزیری که مخالف هرگونه تظاهرات و جشن‌کاری بود در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۳۰ که شادروان دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید، اعلام نمود که کارگران آزادند جشن‌کاری خود را برگزار کنند. سپس کمیته اول ماه مه منتخب کارگران تهران که آمادگی کامل برای برگزاری جشن را داشت، دو روز بعد کارگران را دعوت نمود که در میدان بهارستان تجمع نمایند. به طوری که اجتماع آن روز پس از آن همه تزیینات سالهای قبل با شکوه زیادی که کمتر از اجتماع اول ماه مه سال ۱۳۲۵ نبود برگزار گردید. به طوری که خیرگزاریهایی خارجی خیر آن را به عنوان یک رویداد مهم به کشورهای خود مخابره کردند. اما متأسفانه در سالهای بعد با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در اثر وحشتی که عناصر ضدکارگری که در دستگاه حکومت دکتر مصدق وجود داشتند دولت مزبور، با برگزاری یکجا و دسته‌جمعی کارگران و سندیکاها مخالفت می‌کرد و فقط اجازه داده شده بود که در محلهای سندیکاها مراسم جشن برگزار گردد.

در ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰ به مناسبت یادبود کشتار ۲۳ تیر سال ۲۵ کارگران نفت جنوب که مقارن با ورود «اورل هریمن» نماینده امپریالیسم تازه نفس آمریکا بود تظاهرات با شکوه وسیع کارگری که توأم با اعتراض به ورود نامبرده بود در خیابانهای تهران که منتهی به میدان بهارستان می‌شد برگزار گردید. در اثر توطئه از پیش تهیه شده که توسط وزیرکشور دولت دکتر مصدق (سرلشگر زاهدی که بعداً کودتاگر ۲۸ مرداد گردید) به اتفاق رئیس شهربانی سرلشگر بقائی این تظاهرات به خاک و خون کشیده شد و در نتیجه عده‌ای کشته و زخمی گردیدند. و همچنین عده‌ای را دستگیر و زندانی نمودند که پس از کشف توطئه و برکناری وزیرکشور و رئیس شهربانی از طرف دولت مصدق به تدریج همگی از زندان آزاد گردیدند.

در نیمه دوم سال ۱۳۳۰ سندیکاهای کارگری تهران مرکزیتی به نام هیأت مؤتلفه سندیکاهای کارگران تشکیل دادند که رهبری مبارزات کارگران را به عهده داشت و تا کودتای ۲۸ مرداد به فعالیت خود ادامه داد.

بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ کارگران و زحمتکشان ایران آموختند که در نتیجه اتحاد و یگانگی می‌توانند به مزایا و حقوق از دست رفته خود دست یابند و با این که ظرف مدت ۱۲ سال مبارزه فراز و نشیب‌های زیادی را طی کردند، ولیکن هیچگاه با وجود سرکوب‌های خونین دست از مبارزه برحق خود نکشیدند و همچنان به مبارزه خود ادامه دادند. کارگران ایران در ظرف این مدت کوتاه به عنوان یک طبقه مبارزه کردند و نبرد در راه احقاق حق خود را آموختند و شرکت فعال و رهبری شایسته خود در مبارزه ضدامپریالیستی و ضدفئودالی را در عمل به اثبات رساندند. و همبستگی ائتلاف مختلف پیشه‌وران و کاسبکاران جزء و همچنین همبستگی دهقانان را تأمین کردند

زن و سوسیالیسم از دیدگاه لنین

م. هرزی

با پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات و تحول خانواده

به خانواده یکتا همسری، زن عملاً به ملکیت مرد درآمد و موقعیت ویژه‌ای اقتصادی و قانونی مرد به عنوان رئیس خانواده در جامعه‌ی طبقاتی تأمین شد. از آن پس سهم زن در تقسیم کار اجتماعی منحصر به خانه‌داری و تأمین آسایش مرد در خانواده بود. وابستگی اقتصادی زن به مرد او را به برده‌ای تبدیل کرد که ناگزیر از تبعیت از اراده‌ی مرد بود. «زن برده شد، قبل از آن که در جهان برده وجود داشته باشد»^۱. تکامل مالکیت خصوصی و تشدید تضادهای اجتماعی، زن را به مثابه نیروی کار وارد عرصه‌ی تولید کرد و بدین ترتیب زن هدف بهره‌کشی دوگانه‌ی خانواده و اجتماع قرار گرفت. این پروسه هم اکنون در جوامع طبقاتی به سیر دردناک خود ادامه می‌دهد. زن که با پیدایش مالکیت خصوصی به بردگی مرد درآمده است، با لغو مالکیت خصوصی و محو تضادهای اجتماعی و اقتصادی به عنوان همسر و همراه مرد، در کنار او قرار خواهد گرفت.

مبارزه متشکل زنان برای احراز حقوق برابر با مرد، با پیدایش نظام سرمایه‌داری آغاز شد و نخستین اعلامیه رسمی درباره‌ی حقوق زنان در سال ۱۷۹۲، در جریان انقلاب کبیر فرانسه صادر گردید. اما علی‌رغم هیاهوی فراوان بورژوازی درباره‌ی «برابری» و «آزادی»، زن همچنان برده‌ی خانواده و اجتماع باقی ماند، زیرا سیستم‌های مبتنی بر بهره‌کشی انسان از انسان، مبتنی بر طبقات که عملاً توده‌های مردم را به فقر و برده‌گی و مزدوری محکوم می‌کنند، نمی‌توانند آزادی زن را که خود آماج استثمار است تأمین کنند.

قبل از لنین، مارکس و انگلس شالوده‌ی تئوریک آزادی زن را ریختند. رهبران جنبش کارگری و آزادی زنان و از جمله اوگوست بیل (August Bebel) و کلارانتسکین (Clara Zetkin) در این راه مبارزه‌ها کردند و اندیشه‌های جالبی ارائه نمودند. لنین می‌گفت:

«مهمترین گام برای آزادی زن، لغو مالکیت خصوصی بر زمین، کارخانه و کارگاه است. از این طریق و فقط از این طریق، راه برای آزادی کامل و واقعی زن، برای رهایی او از «بردگی خانگی» و تبدیل اقتصاد کوچک انفرادی به اقتصاد بزرگ اجتماعی هموار می‌شود»^۲

انقلاب اکتبر در همان نخستین ماههای پس از پیروزی تحت رهبری لنین تمام قوانین امپراطوری روس را که تزییع‌کننده‌ی حق زن و تسجیل‌کننده‌ی امتیازات مرد بودند، تمام قوانینی را که حاکی از نابرابری زن با مرد از جهت نقش زن در تولید اجتماعی و در زندگی اجتماعی بودند را ملغی ساخت و با تدوین قانون اساسی سوسیالیستی که پاسدار واقعی منافع توده‌ی مردم بود، به زنان در تمام عرصه‌های زندگی اقتصادی، دولتی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی حقوق برابر با مرد تفویض نمود. لنین می‌گفت:

«حکومت شوروی بیش از تمام پیشروترین کشورها از آنجهت به دموکراسی تحقق بخشیده، که در قوانین خود کوچکترین محلی برای نابرابری حقوقی زن باقی نگذاشته است. تکرار می‌کنم که هیچ کشوری و هیچ قانون دموکراتیکی نتوانسته است نیمی از آنچه را که حکومت شوروا در نخستین ماههای تصرف قدرت، برای زنان انجام داده است، به انجام رساند»^۳

اما برابری قانونی زنان هنوز کافی نبود. حکومت انقلابی شوروی مدافع برابری واقعی زنان بود. طرفدار آن بود که زن در زندگی با مرد برابر باشد، مانند او بیاموزد، کار کند و با بال و پرگشاده در عرصه‌ی گیتی تا هر کجا که بخواهد به پیش تازد. لنین دوست صدیق و مدافع پرشور آزادی زنان بر آن بود که: «... تنها قانون کافی نیست، ما هرگز به منشورها اکتفا نمی‌کنیم»^۴. او آزادی زن را به مفهوم انقلابی آن، یعنی تحول بنیادی وضع اجتماعی و اقتصادی زن می‌دانست. او می‌گفت:

«برابری در زمینه‌ی قانون، هنوز به معنای برابری در زندگی نیست. ما باید بگوئیم تا زنان نه فقط در زمینه‌ی قانون، بلکه در زندگی نیز از حقوق برابر با مرد برخوردار شوند. برای این‌کار باید زنان زحمتکش، بیش از پیش در رهبری مؤسسات اجتماعی و در اداره‌ی کشور شرکت کنند. زنان با شرکت در اداره‌ی امور به سرعت می‌آموزند و به مردان می‌رسند»^۵.

شرط لازم برای آنکه زنان به مردان برسند، آزادی زن از بردگی سنتی و بیش از همه آزادی از «اقتصاد کوچک خانگی» است. باید به جای آنکه قریحه و استعداد زن در چارچوب تنگ خانه بسوزد و خاکستر شود، در عرصه‌ی گسترده‌ی اجتماع و در برخورد با مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بشکند و متجلی گردد. بدین جهت تا زمانی که زن تمام وقتش منحصرأ مصروف خانه‌داری است، نمی‌تواند از امکانات برابر با مرد استفاده کند، نمی‌تواند عقب‌ماندگی هزاران ساله را جبران کند، نمی‌تواند به مرد برسد. لنین می‌گوید:

«زن علی‌رغم تمام قوانین رهایی‌بخش هنوز همچنان «کنیز خانگی» است، زیرا گرفتاریهای مطبخ و بچه‌داری و اشتغال به اقتصاد کوچک خانگی که به طور عجیبی فاقد بهره‌دهی، بی‌مقدار، عصبانی‌کننده، خرفتی‌آور و خوارکننده است، نیروی او را به هدر می‌دهد، بر او فشار می‌آورد، او را مختنق می‌سازد، خرفت می‌کند و خوار می‌نماید»^۶.

با از میان رفتن طبقات استثمارگر و استقرار سوسیالیسم، زن به مثابه نیروی کارآزاد می‌شود، اما هنوز در قید استثمار خانواده است. زیرا در دو عرصه که هیچ پیوند مستقیم با هم ندارند کار می‌کند. اشتغال زن در خارج از خانه با وظایف سنگینی که به عنوان همسر و مادر بر دوش اوست با هم در تضادند. فقط در جامعه‌ی سوسیالیستی است که تضاد میان این دو عرصه، یعنی اشتغال زن در خارج از خانه و وظایف او در خانواده به تدریج از میان برداشته می‌شود. لنین بر آن بود که تا «اقتصاد کوچک خانگی» بر بنیان «اقتصاد بزرگ سوسیالیستی» تجدید سازمان نشود و مؤسسات خدمات عمومی مانند غذاخوریهای عمومی، شیرخوارگاهها، کودکانها، دبستانها، بیمارستانها، زایشگاهها، استراحتگاهها و رختشویخانه‌های عمومی متناسب با خصلت جامعه‌ی سوسیالیستی، یعنی بر مبنای تأمین حداکثر رفاه مردم و در مقیاس وسیع بوجود نیاید، زن همچنان «برده‌ی خانگی» و در قید استثمار خانواده باقی می‌ماند. تلقی لنین از مسئله‌ی آزادی و برابری زن، با مجموعه‌ی آموزش انقلاب او پیوند ناگسستی داشت. او که با انقلاب ظفرمند اکتبر، طومار تمام مناسبات کهن و پوسیده‌ی جامعه‌ی روس را درهم پیچیده بود، در این زمینه هم با قاطعیت انقلابی عمل می‌کرد. لنین می‌گفت:

«مادام که زن همش مصروف به امور خانه‌داری است، همچنان آزادی‌اش محدود است. برای تأمین رهایی کامل زن و برابری واقعی او با مرد باید مؤسسات خدمات عمومی دایر شود و شرکت زن در کار تولیدی اجتماعی تأمین گردد. آنگاه زن با مرد برابر خواهد بود»^۷.

اما بسط شبکه‌ی خدمات عمومی به مقیاس سراسر کشور و برای استفاده‌ی همه‌ی مادران و همه‌ی خانواده‌ها کاری نیست که بلافاصله پس از استقرار سوسیالیسم یکباره تأمین شود. انجام آن ملازمه با ترقی و تکامل تکنیک، تأمین کادرهای فنی و ایجاد تأسیسات لازم در هر شهر، هر ده و هر محل دارد. علاوه بر این غلبه بر نیروی عادت و سنت‌های سخت ریشه و تربیت انسانها با روح جمعی، تحول فکری و زدودن فکر زن و مرد از هر چه کهنه و زیان‌بخش است، اهمیت اساسی دارد و این پروسه‌ای است طولانی. به همین سبب نظام سوسیالیستی برابری زن با مرد را عملاً تضمین می‌کند و در این عرصه به کامیابیهای عظیم می‌رسد.

«... جلب زن به کار تولید اجتماعی، رهاساختن او از «بردگی خانگی»، آزادی او از قید وابستگی خرفتی‌آور و موهن کار دائمی و منحصر در آشپزخانه و بچه‌داری، وظیفه‌ی عمده ما را تشکیل می‌دهد. این مبارزه‌ای طولانی است که دگرگونی اساسی تکنیک و خلقیات اجتماعی را ایجاد می‌کند»^۸.

آزادی زن از اسارت خانه و کشاندن وی به عرصه‌ی پرجوش اجتماعی نه تنها برای تجلی و تکامل شخصیت زن ضرور است، بلکه بدون شرکت زنان موفقیت در ساختمان سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست. در تمام کشورهای سوسیالیستی زنان سهم شایسته‌ای در پیشرفت سوسیالیسم ادا نموده‌اند. لنین بر آن بود که:

«... ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی زمانی آغاز خواهد شد که ما برابری کامل زن را تأمین کنیم و دوش به بدوش زنی که از کارهای ناچیز غیرمولد و خرفت‌کننده فارغ باشد به فعالیت نوینی بپردازیم»^۹.

او می‌گفت:

«هیچ تحول سوسیالیستی بدون آن که بخش عظیمی از زنان زحمتکش در آن سهم مؤثر داشته باشند ممکن نیست»^{۱۰}.

حکومت جوان شوروی به رهبری لنین تمام شرایط ضروری برای رهایی واقعی زنان را شالوده ریخت و همه‌ی امکانات عملی را برای فعالیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنان همراهِ و همپای مردان، تأمین نمود.

«ما می‌توانیم اکنون با کمال سربلندی و بدون هیچ مبالغه بگوئیم که بجز روسیه‌ی شوروی در سراسر گیتی کشوری وجود ندارد که زنان از برابری کامل حقوق برخوردار باشند و زن در وضع موهنی که بویژه در زندگی روزمره‌ی خانوادگی محسوس است قرار نداشته باشند. این یکی از نخستین و مهمترین وظایف ما بود»^{۱۱}.

کلاراستکین مبارز برجسته جنبش کارگری و جنبش زنان و هم‌رزم لنین ضمن سخنرانی خود در سیزدهمین کنگره‌ی حزب کمونیست شوروی (۲۳

« حزب شما نخستین حزب راهبر و حزب نمونه‌ی کمونیسم جهانی است که ره‌آورد پیروزی آن صرفنظر از عرصه‌های دیگر، فقط برای ما زنان آزادی کامل اجتماعی و انسانی بوده است.»

برخورد جامعه‌ی سوسیالیستی به زن به مثابه نیروی کار، عضو خانواده و عنصر متساوی‌الحقوق اجتماع، با برخورد جامعه‌ی بورژوازی به این مفاهیم تفاوت ماهوی دارد. در جامعه سوسیالیستی تمام افراد جامعه و از جمله زنان صرفنظر از ملیت، مذهب، عقیده و مناسبات خانوادگی حق کار دارند. کار زن در جامعه‌ی سوسیالیستی نه تنها برای کمک به پیشرفت سوسیالیسم، بلکه برای تکامل شخصیت مستقل زن و تعمیق فرهنگ او ضروری است. شرکت در کار خلاق ساختمان سوسیالیسم افق دید زن را وسیع می‌کند و دایره دلستگی‌های او را وسعت می‌بخشد.

در جامعه سوسیالیستی، اصل مزد مساوی در برابر کار مساوی، تمام و کمال اجرا خواهد شد. دولت و جامعه‌ی سوسیالیستی یکی از وظایف مبرم خود را تکامل زنان بویژه با توجه به آموزش حرفه‌ای آنان می‌داند. در جامعه سوسیالیستی زنان را همپای مردان برای اشتغال در پیشرفته‌ترین رشته‌های علم و تکنیک آماده می‌کنند.

در چنین جامعه‌ای تسهیلات فراوانی برای زنان وجود خواهد داشت. برای حمایت از سلامتی زنان، ارجاع مشاغل دشوار به آنان منع خواهد شد. کار زنان در صنایعی نظیر ذوب‌آهن، چرمسازی، معادن زیرزمینی ممنوع اعلام می‌شود و زنان در این رشته‌ها فقط در پستهای رهبری و بدون انجام کار جسمی خدمت می‌کنند. لنین با توجه به تفاوت نیروی جسمانی زن و مرد و با توجه به وظایفی که بر عهده‌ی زن به عنوان «مادر» است، در مورد کار زنان چنین می‌گفت:

« منظور آن نیست که زن از نقطه‌ی نظر بازده کار، میزان کار، مدت و شرایط کار و غیره با مرد برابر باشد، بلکه منظور آن است که اختلاف وضع اقتصادی زن با مرد او را مورد شتم قرار ندهد.»^{۱۲}

تردید نیست همچنان که شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی به تدریج فاصله‌ی فکری آنان را با مردان که نتیجه‌ی مناسبات تولیدی، سنت و هزاران سال موضع مسلط مرد است، از میان برخواهد داشت، ترقیات شگرف علم و تکنیک و تشدید مکانیزاسیون و اتوماسیون و از میان رفتن تفاوت کار جسمی و فکری نیز بازده و میزان کار زن و مرد را یکسان خواهد نمود. آنوقت زنان تنها از نظر مدت و شرایط کار، آن هم فقط در دوران کوتاهی به علت وظایف خاص مادری با مردان تفاوت خواهند داشت. در جوامعی که پول و سرمایه حاکم است، ازدواج‌ها عمدتاً بر پایه عشق صورت نمی‌گیرد، زن و مرد شریک زندگی خود را بنا به ملاحظات صرفاً مادی از میان افراد طبقه‌ی خود می‌جویند و پیوند زناشویی نه براساس عشق متقابل، بلکه به طور عمده بر مبنای حسابگریهای سوداگرانه، ثروت، وضع خانوادگی و موقعیت اجتماعی طرفین بسته می‌شود. این کوته‌بینی و افق تنگ را مناسبات تولیدی جامعه‌ی طبقاتی به افراد تحمیل می‌کند. در آنجا که پول حاکم است، تمام مناسبات شخصی و اجتماعی را تحت تأثیر می‌گیرد و پوشش عاطفی و احساساتی مناسبات خانوادگی را به مناسبات صرفاً سوداگرانه تبدیل

می‌کند.^{۱۳} زن و مرد در انتخاب همسر آزادی کامل ندارند، بویژه زنان که در پیوند دو جانبه‌ی زناشویی به علت وجود قیود و سنت‌های عقب‌مانده‌ی اجتماعی انتخاب می‌شوند، بی‌آنکه خود حق انتخاب کردن داشته باشند. انگلس می‌گوید:

« آزادی کامل انتخاب همسر زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که لغو تولید سرمایه‌داری و مناسبات مالکیت ناشی از آن، تمام ملاحظات اقتصادی فرعی را که اکنون چنین نفوذ پرتوانی در انتخاب همسر دارد، از میان بردارد. آنگاه در واقع هیچ انگیزه‌ای برای ازدواج جز عشق و علاقه‌ی متقابل باقی نخواهد ماند.»^{۱۴}

جامعه‌ی طبقاتی مسئله‌ی عشق و ازدواج را امر شخصی و خصوصی افراد تلقی می‌کند و به این دلیل توجه و غمخواری اجتماعی وجود ندارد. عشق میان زن و مرد بدون احساس مسئولیت اجتماعی و در اکثر موارد سطحی و کورکورانه است. لنین بر آن است که:

« عشق تنها یک امر شخصی نیست. در اینجا دو تن شرکت دارند و فرد ثالثی و حیات جدیدی پدید می‌شود. در اینجا نفع اجتماع نهان است و وظیفه نسبت به جمع بروز می‌کند.»^{۱۵}

بدین سبب در جامعه سوسیالیستی برخورد به مسئله عشق، جدی، با احساس مسئولیت، عمیق و آگاهانه است. خانواده از پیوند زن و مرد براساس عشق متقابل و علاقه و احترام تمام افراد خانواده نسبت به هم بوجود می‌آید. مرد برای زن به عنوان یک انسان ارزش قائل است.

خانواده در سوسیالیسم در عین حال که کوچکترین واحد جامعه است ولی بخش مهمی از مجموعه سیستم سوسیالیستی است و به این دلیل دولت سوسیالیستی به رشد سالم و موزون خانواده کمال علاقه را دارد و بدان کمک می‌کند. در سوسیالیسم مبنای خانواده بر وحدت فکر و وحدت تصمیم و عمل استوار است اما این بدان معنا نیست که یک طرف به سود طرف دیگر شخصیت انسانی خود را فدا می‌کند، بلکه بدان معناست که طرفین با وجود خصال گوناگون و اختلاف نظریات، دوستانه به توافق می‌رسند و مکمل یکدیگر می‌شوند. زیرا سوسیالیسم مناسبات انسانی واقعی و کمک و همکاری رفیقانه و در نتیجه فضای اعتماد و اطمینان و احترام و عشق متقابل را عرضه می‌کند.

عشق متقابل زن و مرد در خانواده سوسیالیستی که خالی از شائبه‌ی حسابگریهاست، نه تنها محیط شادی و نشاط در خانه بوجود می‌آورد، بلکه برای کودکان، برای نسل در حال رشد مثل هوا و غذا ضروری است و به آنها کمک می‌کند تا با روح عشق و محبت با احساس اعتماد و خوش‌بینی پرورش یابند.

در خانواده سوسیالیستی زن و مرد از حقوق برابر برخوردارند. پس از ازدواج می‌توانند نام خانوادگی مرد یا زن را برای خود انتخاب کنند. طرفین مختارند که نام خانوادگی خویش را پس از ازدواج حفظ نمایند. در انتخاب شغل و حرفه هر دو آزادی کامل دارند. برای مبارزه با سنن کهن، مردان با روح همکاری و تشریک مساعی با همسر خود در انجام امور خانه، تربیت می‌شوند. اموال زن و مرد به هنگام ازدواج در تملک خودشان خواهد ماند، ولی اموالی که طی زندگی زناشویی تحصیل می‌شود دارای مشترک آنهاست

و هرگاه ضرورت تقسیم اموال پیش آید، چنانچه زن در خارج از خانه مصدر شغلی نباشد، کار وی در خانه و مراقبت از فرزندان مانند فعالیت اقتصادی مرد ارزیابی می‌شود و طبق آن سهم خود را از اموال مشترک دریافت می‌دارد. در کشورهای سوسیالیستی زن و مرد هر دو حق طلاق دارند. از نخستین اقدامات حکومت انقلابی شوروی در زمینه آزادی زن واگذاری حق طلاق به زنان بود. لنین می‌گفت:

« انسان نمی‌تواند دموکرات و سوسیالیست باشد، بدون آن که آزادی کامل طلاق را خواستار شود. زیرا فقدان این آزادی به معنای یک زنجیر اضافی برای جنس ستمدیده، برای زن است.»^{۱۶}

با آن که در برخی از کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای در حال رشد، برای زنان حق طلاق شناخته شده است ولی زن غالباً نمی‌تواند از این حق خود استفاده کند، زیرا از نظر اقتصادی به مرد وابسته است و این وابستگی او را مجبور به تن دادن به مذلت و ادامه‌ی زندگی با مردی می‌کند که دلخواه او نیست. لنین در این باره می‌گفت:

« در نظام سرمایه‌داری حق طلاق در بسیاری از موارد قابل استفاده نیست، زیرا زن از نظر اقتصادی برده است، زیرا در نظام سرمایه‌داری زن « برده‌ی خانگی » باقی خواهد ماند، برده‌ای که زندانی اتاق خواب، اتاق اطفال و آشپزخانه است.»^{۱۷}

احزاب کارگری، چپ و سوسیالیست، پیشاهنگان راه آزادی و برابری زنان هستند و طبقه‌ی کارگر در عین حال که برای آزادی خود مبارزه می‌کند، برای تأمین آزادی زنان به مفهوم لنینی آن در صف اول مبارزه قرار دارد. لنین می‌گوید:

« پروولتاریا نمی‌تواند خود را آزاد کند، بدون آن که برای آزادی کامل زنان مبارزه کند.»^{۱۸}

زنان فقط در پرتو سوسیالیسم می‌توانند بلدای قرون را به سپیده دم آزادی و برابری بدل کنند، ولی این بدان معنا نیست که باید در شرایط کنونی از مبارزه در راه خواسته‌های صنفی خود دست بشویند. مبارزه در راه مطالبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زنان، جزئی از مبارزات حزب طبقه‌ی کارگر در راه آزادی و عدالت است و به همین جهت زنان پیشاهنگ باید متشکل کننده و سمت دهنده‌ی مبارزات توده‌های زنان در راه مطالبات صنفی و اجتماعی و سیاسی آنان باشند.

۱- زن و سوسیالیسم، اوگوست بیل، صفحه‌ی ۳۵.

۲- لنین، کلیات آثار، چاپ آلمانی، جلد ۳۲، صفحه‌ی ۱۶۰.

۳- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۶.

۴- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۶.

۵- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۳۶۳.

۶- لنین، منتخب آثار، چاپ فارسی، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه‌ی ۲۷۹-۲۸۰.

۷- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۶.

۸- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۴۰۱.

۹- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۶.

۱۰- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۱۷۵.

۱۱- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۴.

۱۲- کلیات لنین، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۶.

۱۳- لنین، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۲۵.

۱۴- مانیفست، چاپ فارسی، صفحه‌ی ۵۸.

۱۵- مارکس-انگلس، آثار منتخب، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۱۹.

۱۶- لنین، کلیات آثار، جلد ۲۳، صفحه‌ی ۶۷.

۱۷- لنین، کلیات آثار، جلد ۲۳، صفحه‌ی ۶۷.

۱۸- لنین، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۳۶۳.

نسبت به تاریخ خود واقع بین باشیم!

م. سطوت

برخورد با تاریخ کشور، از آنجا که نتایج عمل هر حادثه به اثبات رسیده است، خود یکی از آن عرصه‌هایی است که هم نمود روشن تفکر و هم گسترش دهنده ایده‌های هر جریان سیاسی است. این بحث نه یک بحث مجرد بلکه بحثی مشخص است که اثر آن در متد برخورد و کاراکتر هر جریان سیاسی امروز نیز روشن است.

دولت در ایران بمانند هر جای دیگر، پاسدار روابط و نظم موجود است. خواه این روابط برده‌داری یا فئودالی یا بورژوازی بوده باشد. ولی دولتها علاوه بر وظایفی که از ماهیت طبقاتی آنها بر می‌خیزد، وظایف عامی نیز در فبال کل جامعه بر عهده دارند که همانا نظارت بر اداره جامعه و ارگانهای آن و ایجاد و حفظ سازمانهایی است که به زندگی مشترک مردم بر می‌گردد. مارکس و انگلس و دیگر رهبران جنبش چپ نیز بر این گروه وظایف دولت اشاره کرده‌اند. در همین چارچوب می‌توان بر وظایف دوگانه دولتمردان تکیه کرد و گفت که هر شخصیت تاریخی می‌تواند ضمن رسالت طبقاتی خود وظایف عام اجتماعی را نیز به سود کل جامعه انجام دهد. مثلاً در رابطه با بحث جاری باید گفت، در دو هزار سال پیش نمی‌توان از حکومتی انتظار داشت که عدالت و یا سوسیالیسم را به مفهوم امروزی آن برقرار کند یا از جمهوری پارلمانی و نظام بورژوازی دفاع نماید. مثبت و منفی بودن نقش هر نیرو در آن زمان افزون بر شکل رابطه آن با طبقات، با این معیار سنجیده می‌شود که در شرایط مشخص تاریخی از چه روابط ممکن اجتماعی دفاع نموده و تا چه حد به گسترش تولید و نیروهای مولده، ارتقاء فرهنگ، رفاه امنیت و بهبود زندگی مردم ... یاری رسانده و یا علیه آن عمل کرده است. این نه تنها آموزش تئورسین‌های بورژوازی بلکه آموزش مارکس نیز هست. در ایران دهها سلطان به دلیل سیاستهای نادرست خود به فشار بیشتر و اخذ مالیات‌های سنگین به مردم روی آورده و طغیان نارضایتی را دامن زدند. بسیاری از آنها به همین دلیل نتوانستند کشور را در برابر هجوم تازیان، مغولها و ... حفظ نمایند. دهها سلطان برعکس قادر شدند در زمان خود امنیت را برقرار کرده، از کشور در برابر هجوم اقوام عقب‌مانده دفاع نموده و زندگی مردم دوره خود را بهبود بخشند. امکانات فعالیت فرهنگی را گسترش داده، جامعه را یک گام به پیش برند. مطابق همه معیارهای پذیرفته شده چنین حکومت‌هایی در زمان خود نقش تاریخی مثبت ایفا نموده‌اند.

در ایران دهها قیام‌کننده که از میان مردم و زحمتکشان برخاسته بودند، علیه حکومت مرکزی شوریدند تا بهتر بتوانند به غارت و راهزنی بپردازند. سرکوب آنها به سود مردم و تأیید آنها به خاطر خاستگاه مردمیو ضدپیششان با حاکمیت مرکزی، نظری مغایر مصالح مردم است. در مقابل، دهها قیام‌کننده

علیه سلاطین و حکومت‌های فاسد و ظالم برخاستند و راه تغییر چنین حکومت‌هایی را هموار ساختند، رهبران آنها از مافخر ملی ما هستند اساساً نقش مثبت بسیاری از قیام‌های دهقانی در این بود که هر زمان حکومت مرکزی قادر نبود تا روابطی برقرار نماید که به تولید خدمت رساند، این قیام‌ها راه را برای آن تغییرات هموار می‌کردند.

کاره قیام کرد تا فریدون را به شاهی برساند و اساساً اگر یک قیامگر نیروی مردمی و قیام وی به خاطر زندگی بهتر مردم بود، می‌بایست هدف خود را تغییر قدرت سیاسی و یا سیاست‌های حاکم و روی کارآوردن حکومتی قرار می‌داد که بتواند در این راه حرکت کند. آیا در آن زمان شکل حکومتی در ایران می‌توانست چیزی جز یک شکل حکومتی سلطنتی باشد؟ همه قیام‌هایی که در آن زمان به پیروزی رسیدند، همان نتیجه قیام کاره را داشتند، ابومسلم راه را برای جانشینی بنی‌عباس به جای بنی‌امیه هموار کرد، یعقوب سلسله صفاریان را بنیان نهاد که این سلسله هیچ امتیازی به همسایگان سامانی خود نداشت و اگر بابک‌ها و مازیارها نیز سرکوب نمی‌شدند، نتیجه قیام آنها شکل دهی روابطی جز آنچه ذکر شد نمی‌بود.

تمجید از کورش نه به خاطر کشورگشایی وی بلکه به این مناسبت است که وی برخلاف دیگر سلاطین آن زمان از غارت و ویرانی شهرها و کشورهای مفتوحه خودداری کرده و به آنها اجازه داد تا با دین و رسوم و فرهنگ خود زندگی کنند و این خود مابه قدرت وی گردید و تأسیس امپراطوری هخامنشی را ممکن گرداند. (آنچه بعدها توسط بسیاری از امپراطوران و شاهان به کار گرفته شد). برعکس نواده وی «خشیایار شاه» که بزرگترین لشکرکشی آن زمان را سازمان داد به این دلیل که پس از فتح یونان به انتقام شکست مارتن و آتش‌سوزی سارد معابد آتن را به آتش کشید، مورد تمجید تاریخ قرار نگرفته است. در کشور ما پادشاهانی چون کورش، هرمز دوم، یزدگرد اول، شاه اسماعیل سامانی، شاه عباس، و وزیرانی چون برمکیان، نظام‌الملک، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، خواجه نصیرالدین طوسی، قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر و دلاورانی چون ابومسلم، یعقوب، بابک، مازیار و ستارخان وجود داشته‌اند. کسانی که در مقام و نقش خود به نیازهای زمان در وجه عمده پاسخ مسؤولانه داده و راه را برای پیشرفت جامعه هموار کرده‌اند. تاریخ به چنین شخصیت‌هایی ارجح می‌نهد.

در هیچ کشور پیشرفته‌ای در جهان، کمونیستها و نیروهای چپ همچون برخی دوستان ما این چنین با تاریخ ملی خود منفی برخورد نمی‌کنند، پتر اول (پتر کبیر) سلطانی بود که از نظر قساوت و سرکوبگری با قسی‌القلب‌ترین شاهان ایران چون آقا محمدخان قاجار قابل مقایسه است. ولی بلشویک‌ها از این سلطان که در زمان خود به روابط تولیدی یاری رسانیده و پایه‌گذار صنایع نوین و بورژوازی روسیه بود، تمجید کردند. در نوشته‌های نویسندگان چپ فرانسوی و انگلیسی و ایتالیایی چه بسیار سخن از تمجید شاهانی است که در زمان خود این کشورها را به پیش بردند و تأسف آور است که دوستانی در میان ما نقش شاهان بزرگ ایران را، به دلیل آن که حکومتگر بوده‌اند، منفی می‌دانند. من سالهاست که در برخی موارد از خواندن نشریات اعم از راست یا چپ ناراحت می‌شوم. کمتر می‌توان به موردی برخورد کرد که یک جریان سیاسی در رابطه با موضوعی همه جانبه تحلیل کند و صرفاً نکوشد فاکت‌هایی در جهت تأیید موضع نظری خودش و نفی جریان سیاسی مقابل ارائه دهد. به راستی چگونه می‌توان فرهنگ دیگری در تحلیلهای اجتماعی به کار

گرفت؟ چگونه می‌توان جنبه‌های مثبت نیروی مخالف و یا حتی خصم را نیز دید؟ این نحوه برخورد نه یک خطای سیاسی بلکه یک متد عمیقاً رسوخ یافته در فرهنگ ما است.

به همین دلیل می‌بایست به اهمیت برخورد واقع‌بینانه به تاریخ تأکید کرد. جایی که یک نیرو نخواهد و یا نتواند با تاریخ کشور خود برخورد‌های همه جانبه داشته باشد (وقایمی که نتایج عملی خود را به بار آورده و مستقیماً حیات سیاسی روز را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد)، چگونه می‌تواند در برخورد با مسایل پیچیده روز موضع خود را ارائه دهد. برخی دوستان ما تصور می‌کنند از آنجا که در سمتگیریهای اجتماعی «تصمیم» گرفته‌اند تا در موضع چپ باشند و در نتیجه در طول تاریخ خود را میراث دار جنبش «داد» می‌دانند، پس باید در تحلیلهای خود همواره علیه نیروهای مخالف یعنی حکومت‌های مرکزی که پاسدار روابط طبقاتی بوده‌اند موضع‌گیری کنند.

تمجید از هر حرکت حکومت مرکزی در هر زمان به مفهوم تمجید از خصم است. این دوستان با این استدلال، تنگ‌نظری تحلیلهای اجتماعی را تئوریزه می‌کنند. نیروی سیاسی موفق نیرویی است که از خود، دوستان خود و مخالفین خود ارزیابی صحیحی ارائه دهد. ارزیابی‌ای که همه جنبه‌های مثبت و منفی نیروهای اجتماعی را در نظر بگیرد، نیرویی که بر مبنای «تصمیم» به خود اجازه دهد واقعیتها و بدتر از آن تاریخ را آنگونه که میل دارد و تصمیم گرفته است تفسیر کند، قادر نخواهد بود نقش جدی و مثبت در سیاست‌های آینده کشور ما بازی کند.

جنبش چپ امروز می‌کوشد پرچمدار برخورد همه جانبه و انتقادی نسبت به تاریخ اخیر خود باشد و از دیگران نیز می‌خواهد که با اشتباهات و ضعفهای خود واقع‌بینانه و انتقادی برخورد کنند. آن بخش از دوستان ما که از برخورد واقع‌بینانه با تاریخ کشور و گذشته‌های دور ناتوانند، نمی‌توانند پرچمدار برخورد واقع‌بینانه و انتقادی با گذشته‌های نزدیک باشند.

مصاحبه با حنا عقیف عمیره

عضو هیأت سیاسی حزب مردم فلسطین (نوامبر ۱۹۹۵)

سؤال - لطفاً برای ما از اوضاع مناطق اشغالی صحبت کنید.

جواب - وجه عمده وضعیت سیاسی در مناطق اشغالی، علی‌رغم ایجاد و استقرار حکومت خودگردان فلسطینی در سپتامبر ۱۹۹۴، مخالفت با اشغالگران اسرائیلی است. اگر در نظر بگیریم که ادامه اشغال در بسیاری از عرصه‌های زندگی فلسطینی‌ها اثر می‌گذارد، این غیر قابل انتظار نمی‌باشد. افراتیون اسرائیلی، علی‌رغم امضاء توافق‌نامه‌های صلح توسط دولت اسرائیل، تحت عنوان حفاظت از شهرک‌های یهودی‌نشین ایجاد شده در اراضی مصادره شده به کارزار توسعه شهرک‌های صهیونیستی ادامه می‌دهند. بازداشت و شکنجه فلسطینی‌ها توسط نیروهای امنیتی فلسطینی متوقف نشده است و خون فلسطینی هنوز با گلوله‌های اسرائیلی در سرزمین‌های اشغالی فلسطین به زمین ریخته می‌شود. عملکرد دولت اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی بیانگر این واقعیت است

که توافقنامه‌های صلح کذایی چیزی جز یک ژست توخالی نیست. شرکت اسرائیل در این روند باعث شده که به سیاست‌ها و عملکردهای اشغالگرانه خود ادامه بدهد و سیاستی را در منطقه پیش ببرد که موجودیت شهرک‌هایش را تضمین کند. این کنترل اشغالگرانه در منطقه وسیعی از سرزمین‌های اشغالی و منابع آبی، همه زیر پوشش حفظ امنیت اسرائیل صورت می‌گیرد.

توده‌های فلسطینی در آغاز صمیمانه از ایجاد حکومت خودگردان، رهبر آن و همچنین ساختارهای گوناگون استقبال کردند. آن استقبال همراه با انتظارات بسیار بالایی بود. زمان نشان می‌دهد که وضعیت قدیم ادامه دارد. مردم از دیدن فاصله بین انتظاراتشان و واقعیت، بین مواعید مبنی بر صلح، پیشرفت و آزادی و واقعیت موجود در بیشتر سرزمین‌های اشغالی شوکه شده‌اند. علی‌رغم اظهار امیدواری‌های مقامات دولت خودمختار، مردم فعالیت خود را علیه اشغال از سر گرفته‌اند. به طور مثال تظاهرات اعتراضی در پاسگاه‌های کنترل نظامی، تقابل با نیروهای نظامی و ساکنان شهرک‌های صهیونیستی در مناطق اشغالی و نیز در دفاع از زمین را می‌توان نام برد. کمیته‌های دفاع از زمین سازمان داده شده‌اند که کارزار توده‌ای را به پیش می‌برند. یکی از نکات منفی موافقتنامه‌های امضاء شده دادن امکان به اسرائیل برای جدا کردن شهرها و مناطق پر جمعیت (که از سنگرهای مبارزه علیه اشغال بودند) و جدا کردن کشاورزان از زمین‌های خود می‌باشد. عملاً مراکز جمعیت به صورت جزیره‌های مفرد در درون سرزمین پهناور اشغالی درآمده‌اند که دور تا دورشان را نیروی‌های اسرائیلی در کنترل دارند. در چنین وضعیتی امکان این که مبارزات و تقابل به مناطق روستایی منتقل شود و بخش عمده مبارزه در دفاع از زمین باشد، در حال گسترش است. همچنین سازمان‌های سیاسی نوینی در سرزمین‌های اشغالی پا به عرصه وجود گذاشته‌اند که گرچه هنوز مواضع سیاسی‌اشان ناروشن است ولی بیانگر طرد شیوه برخورد دو جریان سیاسی در سرزمین‌های اشغالی می‌باشند. مردم هم به آن نیرویی که شیوه برخورد حاضر در مذاکرات را قبول می‌کند و هم به آن نیرویی که اصل مذاکرات را رد می‌کند، پشت خواهند کرد. پیدایش چنین سازمان‌هایی می‌تواند به گسترش موضعی نظیر حزب ما بیانجامد. و امکانات جدی برای ائتلاف بوجود آید. به تدریج این فکر رشد می‌یابد که طرد مطلق و یا قبول مطلق مذاکرات غیرواقع‌بینانه است.

همانگونه که گفتیم قبول درخواست‌های طرف اسرائیلی در مورد امنیت از سوی مقامات حکومت خودگردان فلسطینی به نقض منظم حقوق بشر و افزایش غیر طبیعی در ساختارهای امنیتی فلسطینی منجر شده است و به طور غیر مستقیم وحدت ملی را تخطئه کرده است. مردم می‌گویند که ثمره توافقنامه‌های امضاء شده با اسرائیل برای هموطنان ما در مهاجرت عملاً صفر بوده است. دولت اسرائیل با بازگشت مهاجرین و پناهندگان مخالفت می‌کند و این در حالی است که مسأله بازگشت پناهندگان فلسطینی در کنفرانس چند جانبه به فراموشی سپرده شده است.

س - موضع حزب شما در مورد مذاکرات و موافقتنامه‌های امضاء شده چیست؟

ج - ما هنوز از اصل مذاکره دفاع می‌کنیم. ما برخورد فعلی به مذاکره را رد می‌کنیم. با موضع‌گیری و عملکرد اسرائیل در به تعویق انداختن مراحل و نقض توافق‌های حاصله مخالف هستیم. برخورد کنونی مقامات فلسطینی کاملاً نامناسب است. آنهایی که از ادامه مذاکرات تحت هر شرایطی دفاع

می‌کنند موضع خود را اینگونه توجیه می‌کنند که گویا آلترناتیوی وجود ندارد. آنها به اختلاف و عدم وحدت اعراب، سقوط بلوک کشورهای سوسیالیستی و تغییر موازنه قدرت در صحنه جهانی به نفع ایالات متحده آمریکا و متحدان آن اشاره می‌کنند. طرفداران این موضع، اصل مذاکرات را، که ما نیز تأییدش می‌کنیم و براساس آن قبول کردیم که در بخشی از مذاکرات واشنگتن شرکت کنیم، با واقعیت روند مذاکرات کنونی، متدهای اداره آن و اهدافی که برای آن تعیین شده است، اشتباه می‌کنند. شکایت ما این بوده و هنوز هم هست که متد و جهت پروسه مذاکرات، عدم وجود هرگونه مرجع صلاحیتدار، انحراف از هدف اصلی آن (که به طور صریح در دعوتنامه، کنفرانس مادرید و در موافقتنامه اسلو، مشخصاً اجرای قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۹ شورای امنیت سازمان ملل متحد، تصریح شده بود) وضعیت مشکلی را به وجود آورده است.

ما علی‌رغم نگرانی‌ها از توافق‌نامه اسلو حمایت کردیم. ما نظرات خود را هم از طریق بیانیه‌ها و هم به طور عام و در میان افکار عمومی عنوان کردیم. موافقتنامه اسلو از نظر ما صرفاً یک بیانیه اصول بود که می‌توانست به طرق مختلف تفسیر گردد. ما اظهار نگرانی کردیم که در صورت لغزش، بیانیه می‌تواند ادامه اشغال را به فرم‌های دیگری مجاز بداند.

موافقتنامه اسلو خروج اسرائیل از نوار غزه و اریحا را مطرح می‌کند. این منطقی است که مقامات منطقه‌ای که ارتش اسرائیل از آن عقب می‌نشیند متعلق به طرف فلسطینی باشد. این نباید موضوع مذاکره باشد. ولی مذاکره کنندگان فلسطینی به تله تفسیر اسرائیل افتادند. ماده مربوط به خروج اسرائیل که در موافقتنامه اسلو ذکر شده است، تبدیل به یک تجدید استقرار نیروهای اسرائیلی در نوار غزه شد. این به اسرائیل امکان داده است که کنترل خود را روی ۴۰ درصد نوار غزه حفظ کند. دولت اسرائیل انواع موانع سر راه اهداف استقلال طلبانه سرزمین‌های اشغالی بوجود آورده است. بازگرداندن پناهندگان و خودمختاری از طرف اسرائیل علنا رد شده است. اسرائیل به محض خاتمه اداره مناطق فلسطینی توسط ساختارهای اداری خود، آنچنان که در موافقتنامه اسلو ذکر شده است، به آن ادامه داده است. اسرائیل به جای تخلیه کرانه غربی، هنوز هم در اساس کنترل نظامی بخش عمده آن را در دست دارد.

س - موضع شما در قبال حکومت خودگردان فلسطینی چیست؟

ج - حزب ما در اساس قبول کرده بود که در حکومت خودگردان شرکت کند ولی روند مذاکرات و شیوه حصول موافقتنامه‌ها و برخورد مقامات اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین باعث شد که ما از شرکت در آن سرباز زنیم. نگرانی ما این بوده و هست که فعالیت‌ها و موافقتنامه‌های حکومت خودگردان تا چه حدی برای دستیابی به خواسته‌های مرکزی مردم ما مربوط به می‌شود. این خواسته‌ها: خاتمه اشغال، بازگردان تمامی سرزمین‌های اشغالی، اجازه بازگشت دادن به پناهندگان و مردمی که جابجا شده‌اند و نهایتاً استقرار یک کشور مستقل که پایتخت آن اورشلیم (بیت‌المقدس) باشد، بوده‌اند.

س - لطفاً در مورد فعالیت‌های حزب بگویید

ج - همانگونه که می‌دانید حزب ما براساس مطالعه دقیق اوضاع اجتماعی و درک نیاز مبارزات مردم، بر پایه فرهنگ و آداب و تاریخ مردم فلسطین، چند سال پیش نام خود را از حزب کمونیست به حزب مردم تغییر داد. تغییراتی هم در اساسنامه حزب ایجاد گردید. عمدتاً نیروهای مبارز حزب

این تغییرات را قبول کردند. ما در سازمان آزادیبخش، در شورای ملی فلسطین و دیگر ساختارهای عمده مبارزات مردم فلسطین حضور داریم. این نشان دهنده نفوذ ما در میان توده‌ها و مقبولیت نقطه نظرها و برنامه حزب ما است. ما در سال‌های اخیر با شرکت فعال در انتفاضه و متمرکز کردن سمت اصلی سازماندهی نیروهایمان در اراضی اشغالی توانسته‌ایم نقش عمده‌ای در مبارزات مردم داشته و نفوذ خود را گسترش دهیم. به منظور وسعت بخشیدن به پایگاه اجتماعی حزبمان، که نه فقط نماینده کارگران بلکه تمامی بخش‌های جامعه‌مان منجمله مردم زحمتکش، طبقات میانی، روشنفکران، برنامه‌ریزی دقیق کرده‌ایم. تمامی این بخش‌ها در مبارزه ملی علیه اشغال سرزمین‌مان نقش دارند. بنابراین ما خود را با وضعیت در سرزمین اشغالی تطبیق می‌دهیم.

مصاحبه با لیدر عباوی

عضو هیأت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق (۱۹۹۶)

سؤال - آقای عباوی لطفاً در ابتدا ما را در جریان تحولات عراق و بویژه تحلیل حزب در این رابطه بگذارید.

جواب - قبل از هر چیز باید بگویم که عراق دوران بسیار حادی را از سر می‌گذراند. این بحران عملاً همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مالی و اخلاقی (فرهنگی) را در بر می‌گیرد و رژیم قادر نیست که بر آن غلبه کند. این بحران نتیجه سیاست‌های رژیم دیکتاتوری و ادامه سیاست سرکوب است. رژیم با سرکوب هرگونه تلاشی در جهت یابی یک راه حل مردمی و دموکراتیک عملاً بحران را حادث می‌کند. مسأله این است که برون رفت از بحران و پایان کشیدن صدام از اریکه قدرت به نوعی با هم گره خورده‌اند و یکی به دیگری می‌انجامد. نیروهای اپوزیسیون که برای دموکراتیزه کردن جامعه مبارزه می‌کنند، مسیری جز مبارزه علیه رژیم ندارند.

سیاست اقتصادی صدام حسین شکست خورده است و مردم عراق در نتیجه این سیاست‌ها عملاً با گرسنگی بی‌سابقه، عدم وجود امکانات اولیه مواجه هستند. قدرت خرید دینار عراقی تقریباً از بین رفته است. سیاست تحریم اقتصادی علیه عراق، فشاری خارج از حد تحمل بر مردم عادی وارد می‌کند. ایالات متحده و متحدانش درک نمی‌کنند که ادامه سیاست تحریم اقتصادی فقط به مردم فشار می‌آورد و مقصر اصلی که صدام حسین است از آن به نوعی برای توجیه و تداوم حاکمیت سرکوب استفاده می‌کند.

وضعیت وخیم اقتصادی به رشد بی‌سابقه مشکلات اجتماعی در کشور انجامیده است. این بسیار روشن است که مردم می‌توانند ریشه مشکلات را دریابند. مادامی که صدام در قدرت باقی است تحریم پا برجا خواهد بود و این به معنای باقی مانده فشار و رنج بیشتر خواهد بود. این وضعیت چنان مردم را از اوضاع بیزار کرده است که آماده‌اند به هر کاری دست بزنند تا از این بحران نجات یابند. این وضعیت می‌تواند به انفجار توده‌ای علیه رژیم منتهی شود. معضل اصلی اینجاست که علی‌رغم چنین وضعیتی عنصر تشکل و امکان سازماندهی اعتراضات و خشم توده‌ای بسیار ضعیف است.

همه علیه رژیم صدام صحبت می‌کنند ولی آماده نیستند هیچ‌گونه اقدامی

بکنند زیرا مشغولیت آنها یافتن راهی برای رهایی از گرسنگی است. آنها از سرکوب می‌ترسند. مخصوصاً خاطره قیام مردم در سال ۱۹۹۱ هنوز در ذهن آنها تازه است.

با این حال نیروهای سیاسی در کنار دیگر فعالیت‌ها، خود را آماده نگاه داشته‌اند که به محض پیدایی وضعیت سیاسی مناسب، در شرایطی باشند که بتوانند خیزش عمومی و توده‌ای را سازمان بدهند. از سوی دیگر تحولات اخیر نشان می‌دهد که رژیم روز روز ضعیف‌تر می‌شود و بخش‌هایی از پایگاه قدرت خود را از دست می‌دهد. ارتش عملاً علیه صدام است. حزب بعث از وضعیت خسته است و قبایل (صدام سعی داشت قبیله‌گرایی را تقویت کند) اکنون از او رویگردان شده‌اند، بویژه در برخی از نواحی عراق که قبلاً مناطق امنی برای رژیم محسوب می‌گردید. جالب این است که در سال ۱۹۹۱، در قیام مردم این قبایل به جنبش مردمی نپیوستند ولی حالا علیه صدام شده‌اند. صدام برای باقی ماندن در قدرت به حمایت گارد ملی، نیروهای امنیتی مخصوص و حمایت خانواده و قبیله‌اش متکی بوده است لیکن برخی از اجزای این حمایت اکنون به او پشت می‌کنند. علی‌رغم این حقیقت که رژیم روز به روز ضعیف‌تر می‌شود، نیروهای اپوزیسیون در وضعیت مناسبی نیستند که از شرایط به درستی استفاده کنند.

س - نظر حزب شما درباره اپوزیسیون، وضعیت آن و همچنین نقشی که حزب در آن ایفا می‌کند چیست؟

ج - اپوزیسیون عراق متأسفانه با اتخاذ یک پلانفرم مشترک در رابطه با سرنگون کردن رژیم با مشکل مواجه است. البته همه نیروهای اپوزیسیون خواهان سرنگونی صدام و سپس یک دوران گذار برای تدارک انتخابات قانونگذاری هستند. ولی همین نیروها وقتی با هم جمع می‌شوند نمی‌توانند توافق کنند. به جرأت می‌توانم بگویم که حتی تلاش این که آنها را گرد هم بیاوریم به شکست می‌انجامد.

اپوزیسیون عراق در رابطه با عمل متحد و مسأله جبهه تجربیات بسیاری را (از سال ۱۹۸۰) پشت سر گذاشته است. تجربیات مثبتی وجود دارد. متأسفانه وقتی که مسأله عمل مشخص مطرح می‌شود، مشکلات فراوانی نیز مطرح می‌شود که به شکست این تجربیات مثبت می‌انجامد. یک مورد اخیر آن تشکل کنگره ملی عراق بود. این هم عملاً به شکست انجامید. حزب ما خواستار دیالوگ ملی همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون شده است. ما از همه گرایش‌های سیاسی درون جنبش مخالف رژیم دعوت کرده‌ایم که به منظور بحث و تحلیل علت عدم توانایی اپوزیسیون در تشکیل جبهه واحد گرد هم آیند. ما می‌خواهیم که این گردهمایی تجربیات گذشته را ارزیابی کند و سعی کند یک برنامه عمل تدوین کند. یک برنامه عمل حداقل ما پیشنهاد دو نکته اصلی را برای این برنامه کرده‌ایم. نخست سرنگونی صدام حسین و دوم تشکیل یک دولت ائتلافی دوران گذار پس از سرنگونی صدام، برای این دوران ما خواستار تضمین یک سیستم دموکراتیک، احترام به حقوق بشر، نظم و قانون و گذار مسالمت‌آمیز و تدارک دموکراتیک انتخابات مجلس قانونگذاری می‌باشیم. این یک برنامه حداقل است. ما می‌خواهیم که از طریق دیالوگ ملی این مسایل را با اپوزیسیون در میان بگذاریم. متأسفانه ما دریافته‌ایم که این کار بسیار مشکلی است و علت اصلی آن هم جمع شدن روابط منفی و تجربیات غیر موفق گذشته می‌باشد. همچنین باید در نظر داشت که بسیاری از نیروهای سیاسی خود را در خط قدرت‌های منطقه‌ای

محسوب می‌کنند و نمی‌توانند یک موضع مستقلی داشته باشند. مشکل دیگر این است که اکنون بسیاری از نیروهای اپوزیسیون در خارج از عراق زندگی می‌کنند، عملاً بسیار دور از مردم و بی ارتباط با احساسات مردم، این نیروها حاضرند که مدت‌های مدیدی در خارج به بحث و جدل مشغول باشند ولی حاضر نیستند که به داخل کشور بیایند و به عمل و مبارزه حقیقی در داخل کشور بپیوندند، یعنی در جایی که باید باشند. و این یکی از شرایطی است که ما فکر می‌کنیم برای اپوزیسیون مهم است که در ارتباط زنده با مردم و شرایط کشور باشند. ما جبهه و اتحادهای خارج از کشور را نمی‌خواهیم. ما جبهه‌ای می‌خواهیم که در درون کشور پایگاه دارد. جایی که بتواند نزدیک مردم باشد، مردم را بسیج کند. در چنین صورتی برخوردهای سیاسی ما می‌تواند برای مردم قابل قبول باشد، منعکس کننده خواست آزادانه مردم خواهد بود. بدون این، تمامی تلاش‌ها می‌تواند به شکست منجر شود.

ما سخت در تلاش برای حل این معضل هستیم. اخیراً جلسات فراوانی در لندن، دمشق و کردستان در رابطه با گردآوری اپوزیسیون تشکیل شد. ما موفق شدیم یک کمیته هماهنگی برای اپوزیسیون در لندن تشکیل بدهیم و کمیته‌های مشابهی هم در فرانسه، بلغارستان و سوئد بوجود آمده است. ما فکر می‌کنیم این کمیته‌ها بتوانند جهت نزدیک کردن و گرد هم آوردن نیروهای اپوزیسیون نقش مثبتی ایفا کنند.

البته من تردید دارم که نتیجه این کار در آینده نزدیک به دست آید. نه این که هیچ دستاوردی نداشته‌ایم. برخی فعالیت‌های مشترک دو جانبه و یا چند جانبه وجود دارند، این بویژه در کردستان و در داخل کشور در عمل علیه رژیم صدام حسین صورت می‌پذیرد.

س - در رابطه با سؤال پیش به کردستان اشاره کردید، لطفاً اوضاع کردستان را، امکانات و آینده دولت خودمختار کرد را توضیح دهید.

ج - از اواخر ۱۹۹۱ که رژیم عراق مجبوره ترک کردستان شد، کردستان عراق توسط یک دولت مرکب از احزاب کرد اداره می‌شود، در آن زمان جبهه کردستان عراق که از جمله ۷ حزب فعال در کردستان، منجمله حزب کمونیست عراق تشکیل شده بود. توافق کردند که علی‌رغم تمامی مشکلات این دولت حفظ شود. البته بعدها انتخاباتی برای پارلمان در کردستان صورت گرفت. در نتیجه معامله‌ای که بین دو حزب بزرگ کردستان صورت گرفت، عملاً همه نیروهای دیگر از پارلمان کنار گذاشته شدند. اعتراضات فراوانی علیه نتیجه انتخابات، علیه معامله دو حزب صورت گرفت. علی‌رغم این ما فکر کردیم که وظیفه ما است در دولت شرکت کنیم. به ما قول داده شد که یک انتخابات جدید آزاد و بدون تقلب انجام خواهد شد و ما در دولت شرکت کردیم. متأسفانه اوضاع آن طوری که آرزو می‌کردیم پیش نرفته است. دو حزب اصلی و عمده کردستان از این که مردم کردستان را وارد مرحله‌ای کنند که آزادی را تجربه کنند بازمانده‌اند. انتظار نیروهای دموکراتیک این بود که کردستان مدلی و الگویی برای عراق دموکراتیک آینده باشد. به جای این که این تجربه به صورت دموکراتیک توسعه و تحول پیدا کند، دو حزب تلاش کرده‌اند که همه چیز را در کردستان بین خود تقسیم کنند. از بالاترین مناصب نظامی و کادری عالی رتبه دولتی تا سطح کادری عادی، آنها عملاً کشور را به دو قسمت و بین خود تقسیم کرده‌اند. این دو حزب یکی جبهه میهنی کردستان دیگری حزب دموکرات کردستان عراق هستند. از سوی دیگر تصادمات و برخوردها منجر به از سرگیری مشکلات و اختلافات قدیمی این

دو حزب شده است. کوشش‌های ما و دیگر احزاب کرد در جهت محدود کردن درگیری‌ها، پیدا کردن راه‌حل دموکراتیک و صلح‌آمیز برای اختلافات بوده است. ما سعی داریم تفهیم کنیم که این تقسیم ۵۰ - ۵۰ کردستان خود یک دلیل اختلافات و درگیری‌هاست، راه حل به منظور غلبه بر مشکلات و جامه عمل پوشاندن به تصمیمات سیاسی ائتلاف تمامی احزاب کردستان می‌باشد. تمامی این کوشش‌ها تاکنون شکست خورده است.

ادامه این مسأله عواقب ناگوارتری برای کردستان و همچنین برای اپوزیسیون عراق خواهد داشت زیرا این دو حزب از عمده‌ترین بخش‌های اپوزیسیون عراق محسوب می‌شوند. اگر جنگ و درگیری آنها ادامه پیدا کند تمامی احزاب کردستان هم باید انرژی خود را صرف جلوگیری از جنگ آنها و حل مشکلات بین اپوزیسیون بکنند و عملاً هیچ وقت و انرژی برای مبارزه علیه رژیم باقی نمی‌ماند. جنگ بین احزاب کرد اوضاع را بسیار وخیم کرده است. کشت و کشتارها که در سطح وسیع انجام گرفت بسیار سبانه و بی‌رحمانه بود. از یکسو نوعی بدبینی را در مردم بوجود آورده است و از سوی دیگر به دلیل اختلافات ریشه‌ای، عملکرد دولت خودمختار متوقف شده است. هیچ کاری برای مردم صورت نمی‌گیرد. این در حالی است که مردم بین‌المللی علیه عراق که تأثیر خود را بر کردستان نیز می‌گذارد و از دیگر سو تحریم و بلوکه کردستان توسط دولت بعثی وضعیت بسیار سختی را بوجود آورده است. تحت تأثیر این عوامل کردستان که می‌توانست به عنوان تخته‌پوشی برای مبارزه علیه رژیم در طلب دموکراسی بدل بشود، به صحنه وسیع برای فعالیت عوامل صدام حسین تبدیل شده است. عوامل رژیم بانی تعداد زیادی سوءقصد، قتل‌ها، بمب‌گذاری‌ها و ... می‌باشند.

کوشش‌های فراوان نیروهای اپوزیسیون عراقی و احزاب کردستان برای آشتی دادن طرفین درگیری متأسفانه موفق نبوده است.

س - برگردیم به اوضاع عراق در کل، اوضاع را در آینده نزدیک چگونه می‌بینید؟

ج - اولین هدف برای ما رها شدن از سر صدام حسین است. ما خوشبین هستیم که در آینده نزدیک صدام سرنگون خواهد شد به دلایلی که در ابتدای مصاحبه گفتیم پایگاه اجتماعی و داخلی رژیم که به شدت محدود شده است، از نظر بین‌المللی نیز منزوری است. البته ما به عنوان یک حزب کمونیست معتقدیم که نیروهای داخلی و عامل داخلی تعیین‌کننده است. ایالات متحده و متحدان آن و برخی قدرت‌های منطقه در جهت جلو بردن و ایجاد سناریوهای متفاوت برای تغییر رژیم هستند. بعضی از آنها مدعی هستند که می‌خواهند صدام را برکنار کنند ولی عملاً به صدام کمک می‌کنند که در قدرت باقی بماند. آنها ترجیح می‌دهند که صدام باقی بماند البته ضعیف، تا زمانی که آنها یک آلترناتیو مناسب گیر بیاورند که «منافع حیاتی» آنها را آنچنان که خواستارند تأمین کند. عراق معرف یک موجودیت سیاسی - جغرافیایی - اقتصادی - امنیتی در خاورمیانه بوده و در منطقه رل مهمی دارد. کشورهای مدعی هستند که برای تغییر رژیم در عراق مبارزه می‌کنند البته به شرطی که این تغییرات در خط و راستای منافع و خواسته‌های آنان صورت بگیرد. طرح و برنامه‌های این قدرت‌ها در تضاد با خواست‌های مردم عراق است. همچنین در منطقه نیروهایی هستند که می‌خواهند در آینده سیاسی عراق شریک بشوند، مسأله اردن و نقش اردن مطرح می‌شود، مسأله تقسیم عراق به سه

منطقه و ایالت فدرال سنی، شیعه و کرد مطرح است. مساله پیوستن عراق در فدراسیونی با اردن مطرح است. اینها همه طرح‌های خطرناکی هستند و از سوی اکثریت اپوزیسیون عراق مردود شمرده می‌شوند. بسیاری از طرح‌ها در رابطه با آینده عراق مطرح است که هیچکدام از آنها منافع مردم عراق را در مد نظر ندارد. حزب ما معتقد است که تغییرات در عراق باید از طریق نیروهای داخلی صورت بگیرد. به این معنی که توده مردم و نیروهای مسلح در آن شرکت کنند. از نظر ما این راه مطمئن‌ترین راه سرنگونی صدام است، بدون این که سردرگمی و هرج و مرج در جامعه به وجود بیاید و یا این که جنگ داخلی آغاز گردد.

گردهم آیی بزرگ نیروهای چپ در فرانسه

رادپور

اولین گردهمایی «مجمع ملی چپ» به ابتکار حزب کمونیست در فوریه ۱۹۹۶ برگزار گردید. در این جلسه عمومی که با حضور تعداد کثیری از فعالان کارگری در شهر بندری ماری در جنوب فرانسه برگزار شد، رهبران احزاب کمونیست، سوسیالیست، سوسیالیست‌های چپ، سبزهای رادیکال و احزاب تروتسکست سخنرانی کردند. تمامی شرکت‌کنندگان هم نظر بودند که اتحاد برای بازسازی چپ، شکست دادن دولت ائتلافی دست راستی کنونی و تدوین یک برنامه روشن تغییرات واقعی ضروری می‌باشد. حزب کمونیست فرانسه مصمم است که در چند ماه آینده جلسات مشابهی در سایر شهرهای فرانسه برگزار کند.

تیرئه کمونیست‌ها از اتهامات وارده در بلغارستان

ایزدی

در ۹ فوریه ۱۹۹۶ ماه تئودور ژیکوف، رهبر کمونیست پیشین بلغارستان، از اتهام اختلاس و دست بردن در ۲۱ میلیون دلار منابع دولتی در دوران حکومتش میرا شناخته شد. ۳ سال قبل در اوج هیستری ضد کمونیستی غالب، ژیکوف به همین اتهام مجرم شناخته و به ۷ سال زندان محکوم شد. دیوان عالی کشور رأی چهار سال قبل دادگاه رسیدگی را علیه ژیکوف ملغی اعلام و برائت او را صادر کرد. در ۸ فوریه ۱۹۹۶ روزنامه‌های بلغارستان اعلام کردند که میلکوبالوف، مشاور پیشین ژیکوف و عضو هیأت سیاسی حزب کمونیست بلغارستان نیز از اتهامات میرا شناخته شد.

حزب بدون ایدئولوژی نمی‌تواند وجود داشته باشد

ملک پور

فلسفه علمی تطور و تحولات تاریخی را در پرتو سه منشأ توضیح داده است: ۱- ماتریالیسم، ۲- اقتصاد، ۳- نبرد طبقاتی. و دوربندی تاریخی را

براساس رشد نیروهای مولده و رابطه آن با مناسبات تولیدی بر اساس مقوله تضاد دیالکتیکی تبیین کرده است. و این نگرش را تا پیدایش سرمایه‌داری و امپریالیسم هیچ استثنایی دنبال می‌کند و سرانجام اعتقاد دارد که امپریالیسم به عنوان آخرین مرحله رشد سرمایه‌داری، توسط نیروی انقلابی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان در یک حرکت آگاهانه فرو خواهد ریخت و مرحله جدید زندگی بشر در آزادی شروع خواهد شد. این فروریزی، دردناک‌ترین مرحله تحول است و به علت مارپیچ بودن حرکت تاریخ، در این مرحله شکست‌ها و دشواریهای بسیار بر سر راه آن پدید خواهد آمد. ولی ضرورت تاریخ که در محور نابودی امپریالیسم و سرمایه‌داری است بدون تغییر باقی می‌ماند. به عبارت دیگر جوهر حرکت تاریخ همان است که بود و خواهد بود. فروپاشی امپریالیسم و سرمایه‌داری علاوه بر علت تضاد درونی روابط تولیدی با نیروهای مولده که به صورت بحران‌های مختلف اقتصادی پدیدار می‌شود، از نظر سیاسی فقط با تشکیل طبقه کارگر و وحدت با سایر زحمتکشان ممکن می‌گردد. این عامل دوم است که دچار بحران، پیروزی، یا شکست می‌گردد. ولی پیروان فلسفه علمی می‌دانند و اعتقاد دارند که بدون این شکل و این وحدت در هم شکستن دژهای سرمایه‌داری و امپریالیسم ناممکن است. انعکاس این شکل و وحدت در جامعه و ستیز طبقاتی و سیاسی به صورت حزب طبقه کارگر در می‌آید و این امری است اجتناب ناپذیر. این ارگان طبقه کارگر به مثابه ذهن متفکر و زنده آن عمل می‌نماید. و در این چارچوب ناگزیر است که ایدئولوژی متضاد با ایدئولوژی سرمایه‌داری داشته باشد. همچنان که ماده بی صورت موجود نیست، طبقه کارگر فاقد ایدئولوژی هم نمی‌تواند موجود باشد. طرفداران حزب بدون ایدئولوژی در واقع مدعی هستند که این فلسفه تاکنون تحولات و تطورات تاریخی بشر را به درستی توضیح داده است ولی برای امروز و فردا دیگر ناتوان و معیوب است. آنها هر چند این نظریه را به صراحت یا در لفافه کلمات ابراز می‌دارند ولی هرگز نمی‌گویند این امروز و فردای تاریخ بر چه بستری حرکت می‌نماید. آنها فقط می‌گویند که این فلسفه دوربندی‌های دورانه‌های برده‌داری و فئودالیته و سرمایه‌داری را به درستی توضیح داده است. اما دیگر از این به بعد این فلسفه پاسخگو نیست. کسانی که با تاریخ آشنایی دارند می‌دانند که این کلام تازه‌ای نیست. رویزیونیست‌ها و طبقه کارگر از قدیم تا کنون بر روی این خط راه می‌رفته و خواهند رفت. آنها به خاطر منافع طبقاتی خود فلسفه مادی تاریخ را می‌خواهند از جوهر اصلی آن یعنی «مبارزه طبقاتی» تهی سازند. دلایل آنها به طور عمده در هر زمان بر روی شکست‌های سیاسی طبقه کارگر استوار است. با شکست کمون پاریس در ۱۸۷۲ انواع تذکرات به ظاهر علمی و در باطن فرمیستی و مخالف منافع طبقه کارگر و زحمتکشان وارد عرصه دنیای سیاست شد. و سردمداران آنها تا ۱۹۱۷ یعنی مدت چهل سال مدعی بودند که در حال تلاش برای نوین کردن فلسفه علمی هستند. حال آن که در واقع مشغول بی‌خطر ساختن مبارزه طبقاتی بودند. (کائوتسکی، برنشتاین‌ها و...) پس از هر شکست رویزیونیست‌ها و فرمیست‌ها سر از زیر آوارها و خرابه‌ها بیرون می‌کشند و مشی جدید عرضه می‌کنند، مشی به ظاهر بی‌خطر هم برای زحمتکشان و هم برای سرمایه‌داران؟ حزب بدون ایدئولوژی، ساختن سوسیالیسم بدون حزب طبقه کارگر، سوسیالیسم انسان‌گرا - همه نقاب‌هایی هستند برای حفظ وضع موجود. تمام این ایده‌ها در یک چیز مشترک‌اند: تهی ساختن فلسفه علمی از روح مبارزه آن، دوری جستن از مبارزه طبقاتی، خلع